

- ۱- مؤلف فضل و کمال دانشمند مجرب و مستحکم در صحنه ۱۷۲
در بیان مطلبی آنرا که معرفت از خود نموده که با وجود اختصاص و اجتناب
بسیار است و بزرگ (آقای الطلاب علی بن محمد باقر الدانغانی الاصفهانی)
که کتاب بی المسکن در مسکن (مفهم ۱۳۳۴)
- ۲- از مطالعه بیستوی که در رساله غذای العارفين مؤلف است
که مؤلف از شاگردان و مریدان شیخ علاء الدوله سنائی بوده
و اطلاعات و معلومات مفید و نافع و بسیار از زنده و متوفی از
حالات و تألیفات استاد و مراد خود نقل کرده که در شرح منبع و
تذکره دیده شده است و محقق بی مطالب و حکایات از حد علم
عرفای بزرگ و صاحب خود مانند رضی الدین علی لالا و مولانا
شمس الدین تاجیکان و عرفای متقدم مانند جنید و ابوتراب شیبی
و شیخ امین الدین کازرون و شیخ ابوالاسحق شیرازی و ابوالقاسم
قراب دارانی و بعضی بن معاذ رازی و غیره مطالب و
حکایات نقل در دست نیامد که بی سابقه است و در کتاب معروف
مشهور نیست و مستألف فضل و دانشمند مدارک و کتب بی نظیر
در دست داشته بحکم رساله نفس غذای العارفين در ظاهر
فصل دیگر آن دیده نشده و بوسیله این فصل سخن برست و سخن
کتاب و معارف افزوده گردید
- ۳- رساله شرح علاء الدوله سنائی در محقق متر نقطه تحت
بیا بسمله
- ۴- مشهوری عرفان بزبان کردی از ملا برقیان ۲۱۵

فضای زمین بار بار سعی ستوده و پس نیکو و مستقیم
هر کلام بناید و وسیله خود مجموعاً برترین مداره
و آنچه نظیرشان جالب بوده در آن میگذرانند
و در وقت سخن با انواع مطالب متنوع مفید شده
که فاضلی دانشمند از سرعت و تسبیح در وقت و در وقت
فرصت زیاده و آنچه حکما و طبیاط خود در آن
گذاشته و آورده و در واقع کجینا سخن برادر جوان
که در کتب دیده می شود در نهایت محبت فراهم می شود
که نسخه حاضر یکی از آنهاست و در وقت دیگر این
نوع مجموعاً نیست که چون نویسنده آن اصل
کتاب گرفته شده بوده و هر چه نوشته اند از سرعت
بوده کمتر غلط در آنها دیده می شود و نهایت محبت
و مورد اطمینان می تواند واقع شود

۱۱۶



- مجموعه است که یکی از فضلا بنام علی بن محمد باقر تدوین و نگاشته است
- ۱- رساله عرفان نفس به نظیر غذای العارفين تألیف حسن
مولد که در سنه ۱۴۸۱ بنام سلطان عمر سید حیدر حیدری نسب (که بدعا
بنام کتاب مؤلف آن در بحکایت از فرستادن مع موجود بر بخور هم آنچه از خواهی و بیایید
او بوده و در کتاب طب مؤلف فرستاده و خوش تألیف این کتاب را نموده است. مؤلف نظر از
در تیران کتابت که بنام سلیمان ضوییه نوشته و در سنه پنجم فروردین ازین عالم عارف
کتاب از سنه شروع در ۱۲۵۵ بیان نماید و در همه جا جمله اعلم ایها السلطان مطا
خود مینماید و هر آن نموده که حاوی مطالب مهم است. رساله ۱۸۵۰ اسطر است
- ۲- رساله فی علم الاکتساب و لدنی تألیف خواجہ نصیر طوسی ص ۳۰ تقریب
نقیه کتاب شجرت حکمت اند و بزرگان فلسفه و حکم و شرح ا
نقد از بجان که برای فرست کردن مطالب آن چندین ورق کنایت نیامد
دانشمند مجرب که ختدای ذوق و قریح را در گرد آوردن و تدوین و نگاشتن مجموع
که در صفحه اول (مؤلفه و کاتبه اقل الطلاب عملاً و اکثرهم زلاً العاصم
اطلاع و معلومات بیشتر جز همین چند کلمه در دست نیست و الکاشف معرفت زیا
بیشین بر خلاف امروز بیابای بند بظاہر و خود نموده اند و در این و در
که هم اکنون علم و اطلاع بر حال آن برای در حکم یکدیگر و معما و علم است

فصل در الیه
در تفسیر
بیت که آغاز
بیت است و تفسیر
که دیده شده
فی الزمان
ص ۲۱۵
تفسیر
فصل در
از یادداشت
یا در تفسیر
افسوس که نقص
رواقت میگرداند

۱
۱
۸
۳
۳
۵
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵
۱۸
۸۸
۸۸

۱- مؤلف فضل و کاستی این مجموعه خوشحانه در صفحه ۱۷۲
در بیان مطلبی آنکه معرزه آن خود نموده که با وجود انحصار و اجتناب
بسیار است و بده (احقر الطالب علی بن محمد باقر الدانقانی الاصل
که در کتابهای مسکن چه سال ۱۳۳۴)

۲- از مطالعه شیوه که در رساله غذاء العارفين معلوم میگردد
که مؤلف از شاگردان و مریدان شیخ علاء الدوله سنائی بوده
و اطلاعات و معلومات مفید و نافع و بسیار ارزنده و مهمی از
حالات و کیفیت استاد و مراد خود نقل کرده که در سطح شیخ
بزرگ دیده شده است و محققین مطالب حکایات از حد علم
عرفای بزرگ و صاحبان علم رضی الله عنی لالا در موفای
شمس الدین تالکان و عرفای متقدم مانند جنید و ابو تراب شیبانی
و شیخ امین الدین کازرون و شیخ ابوالفتح شهبازی و ابو
قراب دارانی و شیخی بن معاذ از ازی و محمد علی بن
حکایت نقل کرده است بخاطر آنکه در کتاب معروف
مشهور است و کتاب مؤلف فضل و کاستی در کتاب
در دست داشته محاکمه رساله نفس غذاء العارفين در
فصل دیگر آن دیده نمیشود و نویسنده این فصل محقق است و بخیر
کتاب و معارف افزوده گردید

۳- رساله شرح علاء الدوله سنائی در بعضی من نقطه تحت
۱۳۱۱

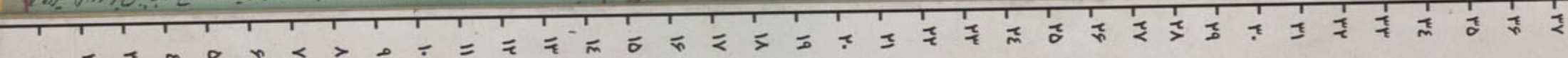
فضای زمین را را رسی ستوده و زمین یکو و سنگی
بر کلام باید وقت سکینه خود مجموعاً از تیر سده
و آنچه بنظرشان محال بود در آن یکبار شانه
در فترت شون با انواع مطالب تنوع و مفید
که فاضلی از سر وقت تسبیح داده است و
فرصت نیده و آنچه حکما و طبایع خود امکان
کرد آورده و در واقع آنچه شون بزرگوار
که در کتاب دیده نمیشود در نهایت صحت فراهم میشود
که نسخه حاضر یکی از آنهاست و فرزند دیگر این
نوع مجموعه با نیست که چون نویسنده آن این
کتاب هر قدر نوشته بوده و هر چه نوشته از سر وقت
بوده که غلط در آنها دیده میشود و نهایت محنت و
مورد اطمینان می تواند واقع شود

۱۱۶

مجموعه است که یکی از فضلا بنام علی بن محمد باقر تدوین و نگاشته است به شرح :

۱- رساله عرفانه نفس به تغییر غذاء العارفين تألیف حسن المعلم الهدایه الاصل و المحدث
مولود که در سنه ۱۲۸۱ بنام سلفه صدر سید حیدر حیدری نسب (که بعد از استادین منسوب است صاحب
بنام کتاب مؤلف آن در هیچکدام از فهرستهای موجود بر نکرده ام آنچه از خواهی و یا به بر میاید صفت ۱۷۱ است که آن
او بوده و در مقام طب مولف فخر و خوش تألیف این کتاب مانده است . صرف نظر از مطالب چه در آن و سبک آن و تشریح
در بیان کتابت که بنام سلاطین منسوب و نوشته دستنوشته نسخه فخر است از این عالم عارف و یکی از متون قدیم است که دیده شده
کتاب از حسن و شروع در ۱۲۵۵ یا ۱۲۵۶ در مدینه با محمد اعلم ایما سلطان مطالب آغاز و اشاره بعضی از مسائل است
خود میداد و برات نموده که حاوی مطالب مهم است . رساله ۱۸۵۰ مطبوع است

۲- رساله فی علم الکتاب و لدنی تألیف خواججه نصیر طوسی ص ۳۰ تغییر کرده در ۱۳۰۰
تفسیر کتاب شجرت حکمت الله و بزرگان فلسفه و حکم و شرح احادیث و بعضی حکایات طرفه
نقد از جانبی که برای فرست کردن مطالب آن چندین ورق کفایت نماید توضیح آنکه از کتاب فاضل و صاحب
دانشند مجموعه که ختمای ذوق و قریحه را در گرد آورده و تدوین و نگاشتن بخواججه نصیر بجزیره فقط از یادداشت
که در سنه اول (مؤلفه و کاتبه اقل الطالب علاء و اکثر هم زلا العاصم الخامس علی بن محمد باقر سنه ۱۳۲۴)
اطلاعات و معلومات بیشتر جز همین چند کلمه در دست نیست و الکلیس معرزه زیاده تری از خود نموده و اما انویس که فضا
بیشتر از خلاف از دنیا بای بندتظار و خود مانده بوده اند و در بیان و از سبک تا اینجا پیش رفته و از طبع کرده اند



۱- مولف در بیان
بیاضیت
گرفتگی
از مطاب
که مولف از
اطلاعات
حالات
تذکره دره
عرفای بزرگ
شمس الدین
دسح امین
قراب دار
حکایت نقل
مشهوریت
درست
فصل دیگر آن
کتب و معارف
۲- رساله
یا بسمه
۳- مشتمل

۱۱۶

۱۲۱۳۴

رساله غذای العارفين



مجموعه است که یکی از فضلا بنام علی بن محمد باقر تدوین و نگاشته است به تشریح :

۱- رساله عرفانی نفس به نظیر غذای العارفين تألیف حسن المعلم العبدانی الاصلی والدی
مولد که در سنه ۱۲۴۱ بنام سلف عمر سید حیدر حیدری نسب (که بعد از سلاطین صنوبر است مصری
بنام کتاب و مولف آن در سبک از فرستادن منابع موجوده برخوردارم آنچه از خواهی دید باید بر مباحثات ۱۷۱۶ است که آغاز
او بوده و در مقام طلب مولف فرستاده و خوش تألیف این کتاب را نموده است . صرف نظر از مطالب چه عرفانی و سبک آن و تشریح
در بیان کتب است که بنام سلاطین صنوبر فرستاده و تالیف سلف نموده است از این عالم عارف و یکی از متون قدیم است که دیده شده
کتاب از مصر عاشره و در ص ۱۲۵ پایان یافته و در همه جا با جمیع اهل علم ایها السلطان مطالب آن آغاز و اشاره به بعضی از مسائلی
خود میداد و بهرات نموده که حاوی مطالب مهم است . رساله ۱۸۵۰ مطراست
۲- رساله فی علم الکتاب و لدنی تألیف خواجہ نصیر طوسی ص ۳۳- تغییر کرده در اول
بقیه کتاب مشتمل بر حکمت اند و بزرگان فلسفه و حکما و شرح احادیث و بعضی حکایات طریفه
نقد از مجازین که برای قدرت کردن مطالب آن چندین ورق کفایت نیما به توضیح آنکه از کتاب فاضل و صاحب
دانشند مجموعه که تنهای ذوق و تریج را در گرد آورده و تدوین و نگاشتن بجز اثر نفس بجا برده فقط از یادداشت
که در صفحه اول (مؤلفه و کاتبه اقل الطلاب عملاً و اگر هم زلاً العاصم الخاسر علی بن محمد باقر تدوین ۱۳۲۴)
اطلاع و معلومات نیز جز همین چند کلمه در دست نیست و با یکاشش صحنه زیاده تری از خود نموده و با افزودن کتب
پیشین بر خلاف امروزها پای بند بظن بر و خود نمانده اند و در این باره سبک تا اینجا پیش برفته و از طریق کرده اند
که هم اکنون علم و اطلاع بر حال آنان برای در حکم یک معما و غم است

مطهر
 حکایت بسیار مهم و عجیب

که صورتی علم نفسی تعین نیست که لذت عقلی یا باطن فیهی نه بلکه هر جا صورتی را نسبت نمایند
 باعتبار معتقدات علم و اعمال فایده چندست و قطوع بودی نفس علم لذت مند قطوع بودی
 موضوع را چه در کدام کیه و صورت پان نفی و کفی موضوع صورتی شده تا لذت بردی جویم
 اگر که در بیان موضوع و نظم شایع نیست گویم این حرف باطله قبول نرود بلکه موضوع علم است
 یا هم قبل از شایع بوده مانند علم خیز پس بگویم شایع پان علم آن را که حرفی
 نمود محتاج باینکه علم خیز حسب شمع حرف در بیان تم نمود و صورتی است
 دوم موضوعی که در آن شایع بقوله داد در قرآن شده شد صوم صومه و زکوة و غیره از باب
 و شایع است که آن صورتی به بیان شایع است و این صورتی مذکور است
 سوم موضوعی که بعد از شایع بهم رسیده این باب نیز شایع است
 کفایتی آن است که چون بنیاب ثابت شد او که شی در صورتی به قولی برقیست
 چنانکه در کتب رجال ائمه زمانه علیه السلام زاید بر آنچه حدیث در بیان زرا
 و محمد بن مسلم در دست دوم چنین در دست پنجم از کتب اهل علم و در شرح علم
 و نظای ایشان که نسبت کرده موجود است و حال آنکه ایشان سلم الیایه و قبول اول نزد
 امام علماء اعلم ائمه از
 فقیر الرضایه عندنا در وقت بیکره الاحرام بعد بصرا و اللایه لغت غنک
 کافی قال الحارث بن اسفیر ما به یخرج بعد کم فریح فیطبل لفضله و اللایه و انت بطرق
 الساء و بعد منک بطرق اللایه فیطبل لغت لیل قطع نیز جمله با هر چه
 مع طایف است برکن در خط کراهی

تسرا القباغ با لعل فی تحقیقه اثوب فی النسخ و قطع الذکر ایضا علیه و الله نعم غیره
 قبل صیغه بصیرة بلد اللذرائق انوار البصع علیه فایضا بالفضائل بوق بالتحیح علم الزمان
 قات همین فرس که باب کفایتی فرزند و عیش و خند و قباغ که خولید با رسم بر صبح و در
 نایه بر و هر قسم حرکت و کثرت و چرخ و درستی که در دست است او را پاک خیز پس لذت
 او را رنگ خیز که در نهایت خوب رنگ برید که و سیاهی درستی در او باشد و کفایت
 تکلیف است پس لذت تکلیف فلیس هم همان قسم با فرضی رفتار در دست و کفایت بر عیون
 ما خلط را قطع و قطع خیز که خلط غفنه را طر در نمود پس لذت محوآت و نظای
 که در کتب اهل حق و العالی در علم اللذرائق انوار الیایه احمد لدر لدر
 مصیبت و انزوت در غیض و انزوت پاک و کینه خورده قائلست تکلیف با لدر زرا
 بر اعین تکلیف تکلیف تکلیف ثم فایز مراتب رقیق

و دولت ، که خیره زبانش فرخنده بود است . آنچه به پیش نماند قاصدی
 رسید و زود رسید که حیدر است بنام ، رقعات دولتی است تمام ، سید حیدر صنیعی بنام
 برکات در شاه عالم الدانی و الدقی و دهری است بر عتبه با طریق حق الطبع و انبیا
 و نام رسانیه بر عتفه که سلطان فراسان علیه السلام به ما و خلف ایشان در عالم غیبت است
 و واقع شد در حقیقه که ترک حرافی ضلالت بود حضرت سلطان برسان را به ششده بی
 روح نیان در آنوقت صف در صف کشید و حضرت جلالت قدم آن شمول و بی
 پناه فقیر الذی لا یقر له ولا یرى لا یقر وادیه و الدیر در آنکه حضرت امام علیه السلام
 نوده پس آنوقت چهار جزو باقی برست و تحفه داد که در این اوراق غذاء العباد
 باین روش است این حکم در این است شایسته و قبول کرد چون آن بزرگوار بر همه مالک است
 ما برای دینه و چهار فرقه که همه هم فرستاد در آن وقت به این و سایر آن
 اختیار کرده و باقیان با این ان پادشاه بزرگت سر اولد تاج تخت که ششده
 سنت دو ششده نوشته گشت و و فی غیر الامانه علیه السلام دایه زعیب
 اولاد العباد که در محیط عرف نفعه فقه عرف ربه غوطه خوردند آن در میان
 سه جوهر برست آوردند یا آنکه از بی نامه ندم و نه چرا آنکه در درین منزل
 چه بسیار که در تیم و نه بی میردند و چه بسیار بود اول را علم سیده فرود آمد دوم را
 علم سایش و سوم را علم ساد و مصلحه و همت چهار برادر پنجم که لیز و در آن را حضرت

مفسر
 نام سلطان حیدر که کتاب است
 و مقدم شده

مفسر
 نام کتاب

حدیث عقلت کلمه بکلی وقت در حقته و عدم با حق صلوات است و در این است که وقت در حرم
 ماورد که در این زندگی سفینه نوبت فایده که کم آنجا است و کایه شایسته و نوبت است
 بخود بنابر آنکه شهر است برسد که شایسته نبوات و صفات متعالیه چنانکه بنام المجلد
 سرب العالمین و شهر است بجن مایش و آن با دایه عبودیت و وظائف خبره که ایام کردن
 حاصله میفرماید آیات تعبد و ایالات تعین و شهر است بر صاد سحر و شفاء چنانکه فرمایند
 الذی انعم علیهم غیر المغضوب علیهم مستغفور و در این است که اقباب شرح و در این شرح
 میفرماید که الصلوة معراج المؤمن فی جوف نبیه نوح زنا صراط و در این است که در این
 پاک شد و در این زبانه هبات که در این بر براق فکر بولشده در صراط اقدس چنانکه است
 بخوان در این در این کلمات که در این است که در این است که در این است که در این است
 حضرت صمدیت سایه همتی دور در ششده اولد آنوقت که در این و در این زنا صراط
 دیکونه بقا بر اینهمه در این کجای که در این سده و اوقات بود عفت لغز است چنانکه نراحم
 بیع صمد و در این نیزان جهالت زبانش در برداشت و در اینجه بهایش نامه و در این
 بعد ترقی کرده و گفت سر دیم رفت زخم سرمانه بنهار ، خبر بنده که روی تو روانه ،
 هر موده در این علم سرور این عالم بر چهار قسم بناده قسم اول در کفایت بیوه و اقام
 ان قسم دوم در بیان سیده ظهور و کیفیت تزل سلسله ثبات قسم سوم در بیان
 نبوات و در این است قسم چهارم در بیان مساد و اهل بر طبقه و لطافت قسم اول
 در کفایت بیوه ایها اهل عالم و اقام قسم پنجم در بیان صفات بیوه و در این است که در این است

در این کتاب در این است

قابل للصورة والصورة كل شكل أو قسمة قبله ذلك الجوهر ولعل هو له جهات اول
 هيويات رباب فيمنع جهاته برتبا من جهات النفس برهمنى كلفا رد شكه حواد
 صنعت لولا ان سب كاه بهر سيارد و كاه بر و كاه شمير و كاه بر و عا نبرد و كاه
 برين قيس باير كرد دم هيولا طبعت و شس كل طبعت نوبت و طبع اوله نفوس
 فلكه بره دون فلك قمر طالع شمس و شس هاب شرايع طبعت كه تمام طبعه شمس
 لودنه و ليق طبعت يادع فرشته بر دو عالم و غرائب مهنومات زنده ظهور كسبته و
 له عناصر ربيع و لك ان جهات سب كه ايشان را با كوه خلق كسبته و با شمس
 و سموات افراع مهنومات و نباتات و حيوانات باش ره الله و خلق و الله
 و جنين نبرد فرشته الهي عود اسم الله و در زمان اجم طبعت نرد و شمس نرد و
 كجاري و همتي شوننه فباكه رباب هيمنع در باره و هفانه بغير جهلانه و بغير درود
 و بعضي ذكوره هماني انوكه شمس بعضي زرين عناصر رقيق و كبريت سياره و بعضي
 و مس و سرب و بعضي طبعه و نقره و بعضي معدن و افراع مهنومات فباكه بعضي
 مهنف فرشته كبريت و با هر قطره باران فرشته همراه سبحان له و با هم جنود
 مسوهر هيولا نقره كه كوش هاب شرايع زراعت علم ملكه عود سب و شمس ايشان
 هيولا ان جسم كبريت و با شرايع حضرت هديت ربيع نقره در ربيع هم كبريت
 و نباتات و عناصر ربيع بظهور سياره و مهنومات را زده ال قمر حق سياره

دو كوه

و كوه سنده و كوه الله ابر خلق و سموات و الارض و جهات طبعات و انور هيولا جهات
 هيولا له سب و له در سب نذره نقيض حضرت هديت و جبر بر طبقات و عود سب
 زراعت ان جهات سب و جبر عقرب لدا قيوال بافت ، با قيب و ان بافت كاتيب
 با سب ، فريه قسام هيويات قهقهه طبقات نيام كاه ثفان و طبقات بيان كرده
 نرد كاه ربيع حون مود طبعت ربيعه و سياره سموات و نباتات و حيوانات را در نرد
 صنعت او بدينه لندو در نذره شمس كسبته صانع مهنومات ربيع طبعت هديه نقره
 كه فرشته و كاه ربيع حون سياره ان ترقى كرد و در طبقات و سموات بر نرد و شمس
 نوزده كه مهنومات مود عود سب فباكه ان بر نرد كه سموات و سيارات صانع و
 مهنومات سنده حضور و نذره عاير روحه حون ربيع و عناصر و جبر و جبر
 و لعل و سب و در علمه شمس نفوس و مود باخته كسبته صانع ربيع مهنومات نفوس و مود
 بقصه بر نرد و حون و نذره با سب و نذره ربيع مراتب جبر كرد و راه كهرت و در
 و مهنومات ربيع و در نرد لدا افلاكون بهر كسبه و نذره عود سب و نذره جبر
 ظهور سنده با سب فرد ربيع سفير نرد و الهك الله واحد لاله الا هو الله
 ايتا الله لك الكلف و كسبته نذره در ان في خلق السموات و الارض و اختلاف
 الليل و النهار لايات لادى الايات كوش باير فرمود بر عقرب كه نذره لادى
 و نذره لادى نذره هيولا با كوش بر سب بعضي در هر سموات كه نظر كرد در نذره سموات

خواجه در بیت نخست دیده بر آن آمده که قوت و جمله عارفی نمود و قوتی سیرت بود
 و نیز تا بنده کی حضرت سید و ناصر احدی بر کند با صبره در او مردی کسب تا شایسته موجود
 و مطالع و معنیات کند مانند در قوت و هم تا اتمام کسب تا شایسته موجود
 سایر در کوی الطاهره و این صفت با اولیای طایفه که در صحبت حضرت برده کار شریف است
 مورد که در این تاریخ عبادت نیز میماند که در لغت و جود روح او بوجود آید و از آن غفلت و بهره
 باشد که نصیبی بر مردی است چون کسی که برتر خواند و او را کسب نیست شرف و برت و محبت
 انظر لفظ کرم و در ثبت مردی شرف سازم پس بر هم زن ها که قریب کرم پس در دنیا
 بعلم مهادت دریم و در پرورش مردی هر کس که هم و بعد از معرفت از بنده برود
 و در دانی عالم و سلطان و شایسته نام خوانند که حضرت هدایت عالم است
 در باب معرفت کرم که در الملک و حکم الملک و حکم الملک و حکم الملک و حکم الملک
 معاد و حکم و در همین باشد بلکه در روح و استقبال در دنیا کند، کسب تا شایسته
 نام در جهان کند حق بعد تقسیم خفت از مردودا در کسب بر سر جاد و دان عالم و
 کند و در آن در زنده که جانشین است و در هر حال و سخنش نیست و کرم پادری
 یارم بکرمی جمع ملک حکم عفتش نیست و اگر نود تا به طوع غایب کرم که در عفت
 و لغت و جود را در عفت نفس و شایسته که صرف کند و در حتما مع ما و طقت جنب
 بر و در کرم و خیر و خیر و کسب تا شایسته که در عفت کرم هم زنده در کسب تا شایسته
 برود شرط و لغت نباشد که در دانی بر سر و علم تعلیم در دل مستعد که در عفت
 خست و او در خست صحت علیه و علم و همین کسب در کسب در کسب تا شایسته

در کسب

بر دین در کسب که در توفیق و اولیای صفا که تحقیق که حضرت خلیل و علیک عالم تعلم زبیرت
 علی ببارت خصلت در آن است میفرماید که اول ما خلق الله اقلیم و کاه اول با خلق الله و کاه
 اول ما خلق الله توفی و کاه اول خلق الله و محقق و محمد ثانی و مهران هر یک بقدر
 دانش خود در آن لطف الهی است چیزی فهم کرده اند یعنی زبیر ثانی میخواند که هر یک در کسب تا شایسته
 مرتبه خود صاحب کسب اول است در حقیقت نبات و دربار و در بار ملک سلیم و علم و همین در
 مراتب در دایع و نور و صفات اول و عقدر در مراتب عقول و حکم و سخن کسب تا شایسته
 رسا و یک چیز پیش نیست و در صفت رسا و در صفت صفاست چه در کسب تا شایسته
 مصدر که کسب تا شایسته و در کسب تا شایسته و با اعتبار کسب تا شایسته و در کسب تا شایسته
 شد و با اعتبار کسب تا شایسته علوی و در کسب تا شایسته نامش نور نماند و در کسب تا شایسته
 و مبدع خود و دانش عقدر نام دانند صدق و فیما لفظوا چه در عالم صورت نفس و در صفت کسب تا شایسته
 و مستقیم خیا منته با اعتبار در صفت مستوره اما کسب تا شایسته معنی که زبیر ثانی در صفت کسب تا شایسته
 در آن است که در کسب تا شایسته که کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته
 بجز حقیقت شهری که چیزی دیگر نیست یعنی حضرت و در کسب تا شایسته و در کسب تا شایسته
 در لغت در ادات بمباد قدرت بر لوح الف قامت جیب هم را کسب تا شایسته که این چهار
 صفت شد با اعتبار کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته و با اعتبار کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته
 ظهور و زهی جلوه کاه و در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته
 نقطه هر یک شد و در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته
 و در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته که در کسب تا شایسته
 این و این که صفت تا را با صفت میخوانند صفت علم در ادات قدرت روح بعد و کسب تا شایسته

کسب تا شایسته
 کسب تا شایسته

صد در الف صحیح بشر علم ولادت و قدرت چه تا کلام که این صفت نباشد
 زیرا که تب فی هر نود و اقل یقه که حکمت را از صفات قدیمه بیشتر میگویند افزون است
 اتفاق و اتفاق در کتاب عالم بر تیره صفا نود و نه چه اگر علم نباشد چه نویسد و اگر
 علم نباشد و در راه نباشد نویسد و اگر این هر دو نباشد و قدرت نباشد چون نویسد
 این هر سه نباشد حکمت نباشد که خوب نویسد و اگر غرض از این در این صفت
 فقه عرفی است در الف که جمع کنند تا هر نامه معلوم فرمایند که الف را در این چهار
 باید تا حاصل شود لوح و مواد و در اوقات و قلم و در باقی چهار چیز دیگر باید
 و قدرت و علم در سطح پس در آن الف که اول صفت است مراد در این صفت
 صفت بیار چهار حرف چون علم و قدرت و در راه و حکمت و چهار حرف چون حیات
 و صبح و بصر و کلام و آنکه علم کفای آن در راه سرگودانه مسترانه باشد که در راه
 که قدر صفات قدیمه مستقیم قدم و در ذات قدیم است و در حقیقت و صفت عطار
 در این چهار حرف لطیف است و در این چهار حرف است اگر چه در این چهار حرف
 در این چهار حرف در این است که در راه در این است تا بر تیره صفا نود و نه
 در تیره صفا نود و نه در این است بر این است در میان این صفت
 پس در این چهار حرف است که در این است که در این است که در این است
 حرف در این حرف الف با هر موصوف چون حرف تمام است و در این حرف است

در و در این حرف موقوف است شیخ طاهر البیرونی عبد الرزاق در مطهرات میفرماید الف شایسته
 با حضرت ادریسیم که حیات در آن در آن الاشیاء و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته
 بصفت حضرت هدی ۴۱ در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است و حضرت
 که نقطه شایسته باشد بصفت در ذات چه نقطه و حضرت حرف است و حصول الف در نقاط
 در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که پس در حوال و قی معلوم شود که در آن الف شایسته است
 در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است که الف شایسته است
 بود و در سطح و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 میفرماید که حرفی است که در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 صفات در آن است و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 سکونها من قبل ان یخلق و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 بود از تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 انسان حیات و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 حضرت صفت بود حکمت که در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 بود و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 وجود خارج تا می کلمات حادث و در تیره صفا نود و نه است که الف شایسته است که الف شایسته است
 دلیلی می طلعه ثم رقی علیهم من نوره فنسب و حساب ذلك انوار فقه است و در تیره صفا نود و نه است

نامی ، وی زود بگشاید نبیانی ، کس نیست که نیست بهره منزه ز دردی ، لغز تو ز خود
 بجز نبی یا جانی ، هر چند نبی ندانی فقای ز نادان کثیره زمان دور نیاید و با فیه
 قویه روز مهتم نیتند کرد اما کسی که زکوی نشانی است ، روزی که تسامع باقی
 اس لطف الهی اللذرات مفاد کلام حکما معنی و خدا صحن عرفانی برقی در
 توجیه بارود معنیه و جنبار و دود را کرده و قلم بردست گرفته و هر چه در عالم
 غیب بنظر رسیده برین صحنه نقش کرده شد رسیده که بسبب ذکر حسین حضرت
 کریم بی السلام گردد چه گفته اند ذکر کرده اند القیب عمر لا یتیم
ابن السلفه فتح ای عابد کسب ایلم از باب خزان ملک و در سرور ملک و قدر
 بسبب و که بر ادیب چون در طبیعت کور است و عطف تبارک و تبارک
 و کرد که خاک بریده تا آنکه نظر کند ترازو بر باطلک بوده ایم یا ملک بوده ایم
 باز هم دنیا رویم گمانی حرم فاقی ما است ، آغاز کند سلسله حب اوطان منی
 در نهاد و لو بجز آنکه روح در پروردگانه ثوق صحت الله اعلمی و باطن زو
 پیدا شود بطلب مقصد مقام عالی اولم بنظر وافی ملکوت آسمان و الا
 بر خیزد تا بره ثوق و ملک بودم و فرودس برین جام بود ، آدم دور و دور
 در خراب راهم زنده و زنده زدن که در مرغ روح در این نفس خالی را
 امام عزالی ره در ظرف علم این تیره زنده الله الله خلق مع شایان و
 شاهن بیول الامر یفنی لتعلموا ان الله کل شیء قلیه وان الله خالق
 کل شیء

بکل شیء علما که مقصود از خلقت غراب خسته انداز و عجب تسفره اللوز قوت
 ذرت و صفات برود کاست جهانی زنجیران پر شور و غوغا برای کبریا است
 نهادیم هر روز و میر بر کور دلفان ما و غفلت و زیران زاویه جهالت که زانین کات
 نبات عینات و نبات راه با صبریت حضرت قدمت تبره ان الله کل شیء
 با یا آسانا و انکرها عنها لا یفتح لها ابواب السماء ولا یدخلون الجنة سوی علی الجبل
 الخیاط و کلد لیل بنجره استلین چون رعد رسیده با نفا و تظم کیم علی زراجهان
 زنده و کفعل زبانی و با کله گرفتار شده نورد با هم و غضب هم یکی فی کله اقیهته
 ان من قدر علی خلق جمیع و فیض هودسه و لیکن با و سه مسدود اهلک و جوزی با هم
 و جز و له العین رلات و لا ذان سمعت و لفظ علی قلب شبر جرداری که تسامع
 افکاک ، هرگز نکرده مرکز خاک ، هم میخورد هند زانین محمد کشیدن ، چه میخورد زانین منزل
 برین ، که گفت این ثابت است ان منقلب نام ، که گفت این را بحسب ان را پارام
 مرا خاطر بران لعدد صمد بار ، که بندم لغزین تبارک زمار ، و با چون کرد صورت تبارک می غنایت
 بانک برزد که و اظافی ، شوخزه برین تبارک که مستند ، که دین تبارک ز خود را بی بر خسته
 سرگردان چو پرگار ، چو پر از زره هوز را طلیف را ، کاهی لوی لوی میرند و کشف خسته اولاد
 از میان فلک ابروج میسند و گاه با نب فیض میسند و این جود هر زود هر شاد و عرفی
 صودع حرمه خاک میسند گاه جان پاک ز زانین زده خاک صواع کور است بر ما و ز
 و زمره تسبیح سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و من العزیز الحکیم تسامع فرماست

دکاه زنده دلائل فارغ لداوس و خالی از جود ميس بر جلاله اللس صدای مقابله
 لولادک رسای کومون عیاقولوب بنی ادم لسطروالی حکومات لکولت لیسقین
 ش بهر سکینه بمر لهدیت پیش زبزرگ اکرم زنده که فردی که ادریس لدا
 مردن بهشتی گشت پیش رز، حضرت قدمت درون رو صحن فریاد و فضا
 حکا ما علیاً فتخورد که مع رو بطواف هم زهدک میرفت برن خاک را
 سکودشت و بر عرق سورت بر می آید تا بیکه رسیده که سی سال با صدها کتیب
 تا قبل دوست رفیق میکرد و هیچ فلک را جدول جدول حد کرد و غیر دراز
 بحدیق راست خود رسانید که در کجای موعده بود در مطهر رفعت و عودت زمین
 صفی خاطر رو بکای رسیده که روح رو بطواف هم زهدک میرفت و در زنده
 تبیع مقلد و فلک در علم شریف موسیقی که شرف علوم ریاضی است و تنبیه که در
 نفوس غافل و قلوب قاسیه را با این لغات موزون شتی و شایسته در دعای
 که ان درجات صبا و زهدک است سکودندید توان شترانه عالی تباری،
 که در عالم نظر خود نزدی، سزاوار تیان عالم جان با درین بهر دست سلطان،
 تو بدست هودی خود نشستی، بر بنده حص پای فوش لبستی، بر بنده جوامع
 و مستی، پر زار تیان خود که رستی، حارثه در کشف و تفسیر ریه ان فی صلیق
 لکولت و اللدین و شمه سب که در بنی و سرائر قه عین صبا بود که هر کس
 سی سال بنده که حضرت عزت لای بی یاد در بر بنده بر سر لدا سیه مقلد
 مقلد

رفیق بر بر روسیه و کندی جوانی همین ن سی سال عبادت کرد ان بر بر روز مشهور
 زردیمنی بنام مولان ش بهاد خود دین رزگفت مالین عارف بود لکب یکان و لک
 بی تا مقلد کندی در زمان نظر کرده جوان لکفت بی یک شب صبا و آمع شمه مالد
 این بران زدن صراحت سب تفکر شانه خیر و عبادت شسته قل الطریقا ما ذاق السیوات
 والا رفیق نظوب تم طوب لقوم نه اضعتم عربته فاجب دهم فی اللدین قسح کتبه و لردو اضم
 فی لوجب تو اعلی لیری شمره رفت و کندن نظوب درین زبزان هر وقت بلوی نام معلوم
 کریم با صوت و قبل ان تموتوا ز غم و غمعت و زردی صبا لبت خلد صبا زینت و در
 فضای عالم قریب و صبا ن نس بطیران در لکن شمران فرم زمین منزل منزل جهان
 در جهان جان باشد در اول ما اجل الطریق الی الله وما اغفل الخلق عن الله هر که را
 پنا بر چشم فرما برده بر در زوی زور کار سلطان سر ایچم ولایت در نهج بلبله
 سوزان العالم عرف قدس و کفی بالمر حکم بلا ان لا یعرف قدس و در لصدح سب
 که عارف را بشی جاب طغان صندانی رزیش چهره جان مرتفع شمه بود عظمت ملکوتیت
 در لکشف شمه لذایته ان ریت که حال چون و صراحت ش بهر سکود فرمود و شنده
 ان لک ربان لقا خفانه له بنده لکله و قسکه بهای یک نفس زنی بهشت عابدانی
 شایسته لجمال ویکر هودس طبری و باطنی راس قیس و فامه قال در لک هم ان
 سمان هم در کماله و لاله الاله و انه بکر و حب الی و طلس علیه لکس عرف و شنده
 که در این لحات کلمات عرفان مجبول می شوند هم تزییه سب که نفی صفا سب و

و هم تحید است و ثبات صفات و هم توصیف است و نظر اندر آنچه در کتب آمده
 آمده اکبر من ان یوفی بعد که تحقیق و زلت و صفات ماعرفه حق صریح عین
 معرفت است **شهر روزی** که صفات مش هبه خور بود قدر تو بقدر معرفت خور بود
 در صفات کوش که در هر صد عشر عشر تو بجهت معرفت خور بود در هر صد
 زبانی زنی که نبوی و صدق رتبه بسی در وصف زبانی در عشر بجهت
 سک و فرک ظاهر شود چنانکه غیر اهلکده زین جمال خبر سید و پیشکشم فیما لک
 امروز بعد و عرف که زنده است حرم و نفس و عجب و عقد و حب ما ع
 خلدن شمه و برد و جات که لذت بردم هر چند روح پاک است که از آن
 طلی فی مفارقت بکرده و از زنده و لا شقیه و در دنیا با خبر نباشد در کوش
 فرایه و علی الاعراف رجال یسألونک لیسما یس و بکنید و بکنید و متروک
 و قانع و عالم و با هر وجود و با صبح و صبح و غروب و محو میباشند و نادان صاحب
 الحیثه ان سلام علیکم با صاحب نجات و در باب در جات میگویند بعد از کلمات
 روان و نیات خود میخواند و در دست هم بر خور و هم بطیور هر چند در
 عقده که با برن مانده است در ثبوت زنده که طبع دلند که چون زین عقده
 قطع شود یک طرفه لایق در بهشت جاودانی حاضر شود زنده زنده در دم الله
 که روزی مرگ باشد چنانکه سلطان الداد سیف و الله لایق الخ طالب التوالت
 صف البصیر الموضع بشده اتم و هم از زنده در کتب است جزئی که علی الجرح
 فانه زنده و مع والدع و در زلف بجهت کلمه فیما لک و زین الله

هم شرف حضرت عزت که کتب بهر و نهاری که سلفه لوی بعد الخ لایق کان هو
 اوصلح سیف و ان کانت کفر اللذی الاضرح عند الله خالقصر ابدن چنانکه بت مباد
 و عرفه و در کوشه بعد سیف و قدر زنده الخ و دوان غم زنده لوی که هم لوی ان
 ولوت ان کتب ما و قتی و لا یتمونه زنده با کتب است زبیم و الله عظیم باطن لایق زین تمام زبیم
 و عرف فرایه و اما حضرت ابصار هم تلقاه اصحاب النار قالوا ربنا لا یجلبنا مع القوم
 الظالمین و چون نظر بانب کوفت ان غول غفلت و لیران سدر و غلله جهالت
 زنده ان خدایه بر سنده و گویند زنده کتب مع القوم لایق لایق چون نیست جهالت ما را زین
 در کات و نیات خلدن فرموده کردان ما را زین مردودان هر کس کتب مباد و مطرودان
 مردودان سبک کوفت هم در سینه در انسه عودم و زنده عودم زنده که تیز زین سبک کوفت
 شیطان کرد نظر باقیه الامور است و کونه زنده زنده چشم زنده زنده همه مصروفات زین
 سینه و زنده زنده کوش و شعله نور استماع و است نبات زنده شود و در سراج
 که نور کلمات حق فی ظهور سایه و مع نبرد برین قیاس بسیار سیر جود و غفای که
 که کوشی زنده در سراج چشم طمک زنده و فرزند مسلمان و نظر مقارن در ان
 که هر مؤمن و زبانی در غیبت و مقابله و نظر بطور سبک و در کوشش دست زین
 شنیدن سبب برادران مسلمان است همه میروند مسلم من مسلمون میماند اللهم
 رحمتی مع سعاده القبولین و لا یجلبنا من الاشیاء الملوذین چون با صفت سبک
 و زین کوش تمام شد شروع کنیم در سبک زین صیغه در طریق من ساش که در خروج
 در سادت اعلمه زنده در طرف کتب فی الدفاق و انفس که چون لطفه که زنده

گاه هجرت
گاه پناه
گاه نهم

دگاه بولد و از تنج ج و ضیق مکان خبر دارد کرده و در ماه حج که تربیت بقدر سبب است
شده و در غضا گم گشته و در تنج جی خبر یافته میسر بل و سفر سکه و فخر که در آن
بغضای عالم چنان یه او در ربع ماه متولد شود چنان و آنکه در ده روز از سر گرفته و در هر
بار دیگر و بیجا ددد و گون و دردم و قدرش کرده و او در حج ماه بزرگتر است
و یعنی که مرده بزرگ به زهر سبب مرگ ددد چون باره که وقت تربیت بشری رسد که
نقد و مرگ رسد بجزکت در یه دروی بزرگتر و در هر دروی تنجی بیجا لیه و در حال
نوم و دردی از آن گشته چنانکه حضرت یالت با فرمود که هر مولدی که در هر ادم متولد
دنا که در کیه گشته ان در تنجی سبب صدق صلی پی عیبه و انه هم لعل صنعت که در
دوقات و در وقت ظهور سبب ثبوت خوردن و در شایسته سبب و ان شکر کشف
که در آنکه میگردند چون این صفای سبب که در تنجی در ربع کفایات
معامله روح دکن شایسته شود روح دکن همان نسبت ددد که ان طهر در شایسته
صحیح اعضا سالم و بولد با نیام لهر در نزلت دنیا م محفوظ و در شایسته در چنان
سرور است و ان واقف و نغمه ضعیف البینه در اعضا تصور در هر دروی خودی متولد شود
او چشم خورد از نزلت اشغال و مهر سینه بی نصیب است و او گوش زرد در ربع
کلمات و صفات فایده میگرد و مع نبرد و او چشم و گوش و زبان در هر نمود با هم در حال
همین حال روح در روز سفر رفت زردی نضا و او در دینه در پیش همه کایات سبب

روشن شده و گوش زردی سماع کلمات حقانی که در دست حاصل کرده و با نشی نمودن در
و از کار و در داد و در نوا شده چون زردی عالم لغضا را نام رود شرح در چنان حدیثی
چنان ششانی انضی و نکه انضی نسبت سمت ان عالم بیجا هم و چنان بایر در دست که نسبت
کتاب هم با دروی بیجا و چنان طهر بود غرضی است سبب پیدایش بسیار چنان در ربع
علم نافع و در صانع پیدایش میا به رقصه چون طهر متولد شده و ثبوت خوردن طعام در ده
پیر که فی رکاب بی تعلیم معلی پستان ماکر بود و در هر خورد و چون صند زرد برین که در
دیگر که در وقت غرضی و سبب است در لیه پیر که وقت جذب خورد با وقت دفع سبب
جمع نمود و طهر حواس ظاهری قوت تیز در دلام سیر می نمود و ماکر زرد بر بارشانه و
استیاج بنوعی که با بلف غرض خوردن چون بهفت سال رسید و در هر خوردن که در
و پیر و ان رسد مرزا و در کم با قله و هم زمار بسج و در هر دویم شایسته دم زمار
و نغمه که در گوش بر شال و سبب که هر نفس که بر لکن قبول گشته او پیر و ماکر صلی حرف
با نغمه قابله فرزند همان بود و او که نغمه و در شایسته فرزند همان بود و این امانت پس
بزرگ است که در یوم و کباب از نغمه امانت با نغمه است و در هر خورد و در هر خوردن سبب
و نسبت دیگر غرض بر لکن که در نالی در نهم شود و شایسته رقم لطف کرده و در هر کوه
و ان علم که حاصل کرد اما کاتبین علیون ما تصفون برده نولنه شود و در ان صفت
و سیات همه در لیب کرده یه اما چون در روز فطرت که در شایسته که ان قوی شلوانی
دبسی و غیب پس بد شایسته و در روز سخن کرده نوبه و در نوزادان قور غرض که فرزند است
ماهر شده فرود است که صدفی هر در نهم با کایات و بجزات دستاه تا همه و در هر خورد

دبان ثقات و عاصی و وبال مال و وسعت مطیع و من عاقبت حال رتک عطف
 بر عطف و عود عطف یفاح روزانه قدری ثوابی و سببی که لشکر شیطان است آگاه کنه
 در نفس را بقیم فریفته که بچه و سلم بر عدوی دین که زودای ثوابی و غنص اند کسفر
 توان نیست در شتاب و جورا بکردم و سباب و آلدت لذایح فان تولد کرد
 تا مست و بنابر جهت تعلیم این قاعده مسووت شده اند و در تعلیم حقیق همرا کرد
 ط کفنه خانه که تا سید الهی در شتابان کردن با ن درو نیان علاوه نسبت فرود
 کرده در بر شریفه ان اللذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامان و من
 یجان حال کمال و سعادت رسیده و هر جا که در کتب ساموی بود اول باب و اول
 و اول این و در اول فریاد بر زان حرمه و لذت و سابقان سیران پرا
 و شرت میرود و ط کفنه تمام فخر و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت
 نفس در زبان نفس و هوا و غرقان قدم هبیر و صف مملکت و جورا در بود
 دینی کجایی برداشته و شیوه اولئک هم شریک بر پیش گرفته دل را در زودای تمام
 و لذت تمام سیه ساخته بیع حال ممال غیر لغت شیطان تا مزه و مسرور عطف
 و دفع و دشمن مکارم و فساد اولئک صلب الشیطان الا انظر الی الشیطان
 ط لهرم عنان نفس برست هوا داده و بشریقات مجربین و من هم شمول
 عدالت با قبال و فاقی همتین آگاه معان افرد در بیان بدلی و ثوابی
 مسکنه و ثانی در خرابیت مسکنه و شیطان و ثانی را س مسکنه تا فکتم لعل
 اما الاعمال بالحوایحی در دین هم اولئک قریه لضموم الناس و الله معک انما

دین منی اگر مردی و دینی بخند لب جادان بردی و دینی سید خورشید ط کفنه تمام کسفر
 ط کفنه تمام اکثر دین در کف طعانت در افسان عدالت قیام بنیانه و نسبت با عمارت
 و عرفای بر در سید روز و اول لب خیرات و طعانت بر لیت مفرح لذت و لذت و لذت و لذت
 بر در سید روز و اول لب خیرات و طعانت بر لیت مفرح لذت و لذت و لذت و لذت
 نیر سید خورشید و اول لب خیرات و طعانت بر لیت مفرح لذت و لذت و لذت و لذت
 سبب عطفی ان یتوب علیکم حال الطاهر بصدع با مت زد کتیب و ط کفنه ط کفنه
 در بیان صلیق با سیت کم نیست خور و ط کفنه تمام دوم لایحه و اول کسفر
 در شری خور صوره با ندر در زودای شری و الله ملک الله رقاب و کتیبه فی ط کفنه
و سید تهمی عرفا در کسفر و برین سید قیام که در در معرفت ذات و صفات حضرت
 صمدیت که ان علم مبرر است بیع علم و هنر و دامن علم مسالمت و جورا در علم کسفر
 در خیر سینه عرفا خورن شود که خورن و در دین م عرف کفنه کسفر عرف ربه عطف
 در دین در کسفر خورن که در دین برت لای کون دین با ن بیان که در سار خورن در دین
 که هر داند بر ندر که النفس حویه حانیه حیه، بذاتها علائق باله و فاعله بالذبح
 بعد المعارف من الجید اما مثلن در مسرور فرخان و اما مثلن منمور خورن
 فاعلین الفنون و عزالسیون که حضرت و ذهب المودیه عقده قرآنی انعام فرموده بیع
 عدالت مقصود لومرور است و فایره تلقی ریح بیرون است که ان علم و جان درین
 در توره فخر که در ذریع است که حکیم لای در فاعلین به کفنه رفاه با ندر سید خورن

لا اعلمكم ما يتجهلون ولكن انكرتم ما كنتم تفتنون و غير انكسار كتمت به صريح ما بين عظيم الكبر
 رشاد سفيان لم انه روى عن الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام ان علي بن ابي طالب
 كان يات به في غار فله ريبان في كسب في قوم الدين و ترجمه برع منه شرا شرفت همه که
 بهمه است ، هفت ریش که زود آگاه است ، کجهری در تیش روح ملک است ، یعنی در بیان
 ارجح است ، پس در کوه قرص خورشید است ، زید روح بر زهره و ماه است ، حضرت صدیق
 در کت مکش را نشا خسته بود و در کف است و قیامت که در نه فغان خبر میهر کف بر کف است
 الرحمن یحبکم لی یوم القیمه لاریب فیهم الذین خسرو انفسهم فیهم لا ینفون اگر درین
 جوهر نفس شناخته بیری بیان کنونی و زود زکات که راه بارگاه حبیب الله بنی سبعتین
 خبر سهره الهی اصحاب الکتاب یعنی کلمه کلمه انبیا الذین خسرو انفسهم
 یؤمنون همان در بیان کبیرت خاتم الانبیا خزان نفس لیر عبد السلام که در عالم
 عیاشی میبود جوهر نفس شناخته بود و در زینه نفس خود چون نگاه کرد علی صبیحان را
 خاتم زینهار حضرت حبیب الله را شایسته کرد و فرمود در همان لحظه که در آن
 شهر در اول آن ماهند بوجه الکتابین ما در فرزان خویش شایسته که شک دریم در
 که دین رسول خداست هیچ شک ندیدم جمعی دیگر که نفس سپید ایشان با بر این زود
 عزیز تر است بد حضرت حق که زبان قوم تا نفس صیان خبر میهر تر است
 الملك و هم لا یصرفون ندوی درست دل دشمنان چه دریا بر جوارح سره کمال
 افتاب که فقاوا البشر هیجک و بنا فلکرها صورت بشریت بیز و زوی مرانی
 قدرای کنی بقی مردم شنید زینا دشوفا باداک صفاتی الهی سرود که نفس
 در آن

در تحت له اولدع مختلفه است فیکم سکونہ لغزاتی و نفس حیوانی و نفس قبی و نفس
 و نفس نباتی فکفک راسب مستم نه ملک را صادر رنج که در نیردی بی ادب است
 نفس نباتی عکس نفس حیوانی و دفع شمه و نفس حیوانی عکس نفس قبی و نفس قبی عکس نفس
 که عکس عکس کن و مقدر کن زینه عالم و جهل حضرت قدرت و دفع شمه سرود که در آن
 باشد ، عارف که در کار چون باشد قاف ص ، و کلمه بنه در کلم برتر است و در آن
 مسطور نظر در در جهان زینه است ، دل زینه عالم شایسته است . وین هر دو جهان غنی
 زینه است . اگر کتب علم تر کلامی ننگه تا می با است نفس قبی با یون و شسته کبر اول
 رفعت و در و در جم خبر بود ، در کتب غم و صحنی سکته دان شرم ، زینا محبتی مع
 القرآن زینا الکرم عا سائر الاضغان و القرآن زین صفت ثلوثی و غرضی سائر
 زینم تمولید خود چون حرم و کبر و حرم و کبر و عجب و حقه و غیره زین بود که چون زین
 جاعد فی اللذی خلیفه در ملک و حکومت و فقاو عکس جفا به قلب لدم ، لغز و در آن
 پیوسته فخر علی نف محرم طینت ادم بیست امر عین صبا حان مع و صفت شایسته
 که گفته اجعل فیها من نفید و فیها اللذی هم در صفت ثلوثی فدات خیر و در
 غنیف قوتها ریخته شود کولاب انما علم ما لکون فی قلب شرفی در کوه نظران چون
 خلیفه بنیولیت و لغت فیه مع روی شرف شود در هر دو صفت را لغز و در آن
 سرب راه و مول کبیرت ما سارد و قوت غنیف را سلطع دفع دشمنان کرد و در
 صدان کلمات صفاتی در کلمات صفاتی حاصل کنه که شایسته ای در آن صفت
 کردن امکان طلوا ما جهولا عقلت ردای ما کانت بر ما کلمه محقق الله در و کلمه

مجلس

برآها و الى الاخرة و لاها و صدقاتي که رسالت زنده و واقع شده بود که
 امراض است شخصی در عود منی که علیه و الم بوال کرد مالتجاة فرمود که لا تعصب
 دیگری بوال کرد ما نامة فرمود لا تعصب دیگری بوال کرد فرمود لا تعصب دیگری بوال کرد
 فرمود لا تعصب الا خيرا و مع نرد چون علم فرست شرعی در خانه دل مسکون بود
 بود و قدرت ان الله اعلم بحسبته في الاخرة و لا في الدنيا و لا في الدنيا و لا في الدنيا
 نظر فرمود در زنده عورت که فرمودت میوانت که باری در در کلام حاصل کرد
 بر مع ان رشا میفرود پس علمای دین حق و بر من است که عیب به بار میاورت
 و منی در کتاب مجید من است و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا
 يزيد الظالمين الا خسارا برین منی و بعد روشن است و در نه در صورت صادق
 اقول و مات ولم يوف نام زانه مات مقبلة جاهله هم هر بار که بعیت بلیس
 حائق بر توفیق که برک بر نبرد اما در حال ضعیف در مساجد و مساجد عظم
 واقع شده بعضی ثومی غفلت و در هنگام در عود منی زنده باری جان فرود
 خبر در زنده و بعضی که شکر بلیب صادق یا فتنه و بعضی که یا فتنه طاعت
 و تناول اودیه تلخ نرد فتنه و بود که مساجد این در امراض و در و این اعم
 علماء من خنجر در دین روزگار اگر علی و شیخ زده به باران بار نرد و در مساجد
 مال و حیت جاه کلونه و در مساجد که مسینه سر و غیر منی یا باران منی با تعقی طاعت
 ان من و هو معیر و به کل ما اياها الذي انموال كيتوا من الاجبار و ان
 لما يكون اموال الناس و تصدقات من سبل الله نور اعم نرد در مساجد و در مساجد
 من

تفاوت از من جان

یا من الاخرة و ما کرم الاعراق هر چند نرد امراض روحانی بی است و فیه که
 دیگری زرشیح بر سینه که ساهاش که مساجد باران دل سکنی افراد ان باران را
 دیگری گفت مقوله نرد لعیب در نفس آدمی یا فتنه ان ما هو شفاء و رحمة
 میگرد بعضی را خنجر در اعتقاد است با با طیر و طالع را خنجر را خنجر در
 و کردی را خنجر در در راه و الخنجر فاسد و قوم را مرض نرد کتاب و حال منی
 و کلت در ادای طاعات مرفیه بر نفس نفیس که در دین امراض و در اس و
 خنجر یا فیت در در نرد فتنه فی کمال و مقعد صدق عند طبع مقصد
 در زنده و نهار و لواء و مضی و حاضرش ببارت فیه ماشی انفس و فتنه الله
 فتنه زنده و هر چه که در در حال امراض فرود خنجر نرد در یوم و کثره و در مساجد
 تا کسوا بر سهیم عند سرتیم ناله و فیه سرفیا ابصرنا و سمعنا صراخا
 نرد اعم بود نردشت و کثره که ملا طراکه داعین لطایفه با کرم انبر کن اکرم الموم
 من دست مرده کتابی فتنه ده شره که در طلب و در ایس الدقیق است من
 نرد و در هم اعتقاد است صحیح نرد و مستفاد میگرد و هم در کفر رسیده نرد عقوبان
 یافت و هم در کفر حسیه نرد و مضمون و معلوم عقوبان کرد و هم در حال صاکم نرد
 عقوبان یافت فایز کثر او بر منی و غیر عن هر کتاب و انفس هر انبر
 منی مس نرد کتاب و در نه بعضی در رسیده سکونه که دین امام صامت است و ما را نام
 ناطق با هر حد مستعد و حکم که نرد شده باشد هر دو که در المومنین به در مع نرد
 منبر و مثل اهل یمن کسل خنجر السماء کلا هو نجر طلوع خنجر و حضرت مصطفی هر

انما نرى في علم دعوى بابا سوسر رضينا الحيا فنيا لنا علم والاعضاء مال فان
 المال يفضي عن قريب وان العلم باق لا يزال ورمال واسباب بنى واسباب نوم زرين
 سياه فخره وعلوم دولت بنى فاطمه سرلوق كتيبه تا قدمت برضاير وبعث شرفه وغربا
 باثر ورفا فريشان واقدر كسسه ودر شانك ودم فخر خردوس ودام سائى وشانك
 سكونه فاروق ملك شمه كه جهر فانه كنج درشت وشروان نرد كه نام كو كوتشت
 المال والبنون نزلت من الله نيا والباقيات الصالحات خير عند الله ثوابا وحسنا
 يوسف باسلطت مصر بر روزه نرد ودر تر شمر اول دولت ان كنه برسيره كه انكو
 مرضى عارض سته با حضور رطب ورفان نود تا بهي كه شون نود نود ودر ساهه ساهه
 در دست محبت مضمون مال سب تا با شاه مصر شكى زدهام سير نخورده دم لكسه
 كفت بر دهنه كه سدا با استيفاء لولت مغولت بر دهنه قوت زدن مال ورفا
 ابا و در جواد بزرگ و در هم مانه بنم حضرت مفضل هم بهين رقيه ركرد مانع الهم
 مع جهر شهر بين خندين عتاب زدم باكلوا وبتتعو ويايهي الاصل فوسه بعلون
 بين مردان سب وخطاب اقراء باسمك الله خلق خلق الانبياء علي
 وبراك الاكرم الله على القبل على الانبياء مال اعلى بين نيك بن سب بر با مباح
 اين ودر شرف ان تو خرد هم چنين باش و فردي چنان رشع ركرد و در شرف ان
 در عارف العارف ترشته دست كه مدد دل عور زدم همه بسطه ن سرير لنا علم نير
 برسه كه چه وسيله نازم و بگورم مهر قيم نيام تا زدن وقت زدن همان در نظره بهي
 فزدم لولك حاضر زدم شه حضرت بيره و نود ساقع فوبك و اخضف نعلك

از حوافر المسافر سرور

دختر

وقصر ملك وكل مدن الشيع ونهجا كه رطب و در دواض ظهري ساهه بصده منوره
 چنانچه دواض حانه را با شرب باره كسيق سخته كركل رطبه و بين چون نشاء اراض
 نفاق را معلوم كنند كه بولم نينان مبدد رسا ساهه ساهه ان بزرگ سبه و فكو رسا
 فرمند چنانچه كدم تان مان ثورت سوزا و ذكر فان الاكبره تنفع الموشين و خورده
 فزيه و تولا لاله اللانه ظهور هيدون و بيه و صير را بگوئيد كه نرد ذكر بدل نر بجه كنه و طاعت
 اراض نفاق مرتفع نود و با نارد و نوشته قيم لا ينفع مال ولا بنون الا ما عملت به
 بصورت جهدي مصادت كنه و در سره ان في نيك الاكبره مسكان لادلك الاله سب
 شجيد و با نير در تفسير ولقد اتينا الهى الحكيم ان اشكر الله ونسته له ان تعان ركود
 حليم را خدمت كودم و در ليشان هما ريزد كه حليمت در حتم با خود ندرت كودم كه در
 ملكونه بران نودم كه ندرت ريك كه در حتم كودم و در حتم ندرت كودم در حتم
 ندرت فرديش كودم و در فرديش كودم ان و در فرديش بنا كودم ندرت كودم
 ان مبدد سب دم ذكر ركركت كه ان ساد سب وان و در فرديش كودم سب
 ا حافى سب كه لوفن بر كوي رسيد و كى رسا نى كه ندرت كوي رسيد و هر ندرت
 كودم ندرت شيعى نوال كودم كه در حتم است اراض نفاق و مرد بايت و مقام حيوانى
 شربت شفا ياقى كفت مدت سال اى حريم و عهده اى بيده خدمت على كودم و كى
 و در حديث در حتم زنده هم حرم ندرت هم ندرت ندرت ندرت ندرت ندرت
 اعلم ان نيك لقبى مقامك فيها واعمل لله بقدر حاجتك اليه واعمل للتقوى
 صبر عليها ربح عبا ركركه ندرت ندرت و دقوال خود راقم و كى ندرت ندرت

مطلوبه حاكم حكومت كه همان از حوافر بزرگان است

اختيار بر سبى از همه احوال

باعمالك واقوالك وسينطيرك من كل حركه فاعلم انك قد صوفى حسنه واقبحه في عالم
 المثال فقلنا عند مفارقتك هذه الجيد لصور اعمال الصالح الحسنه وتنام بصوره
 السيمه ونظمه ونسبه به در تصاير اعمال وندويز فعال فرموده در مورد بولت ديره
 كه هر كه بخود سماه هم به عنده درد زبان نديز بسند وهر كه بخود وگفته است بوسند وكون بخود
 سمي بوسند ودر آنه اكم عهد بوسند ربي مني ودره كه در رضا ربي نديعالم هر كه در آنه
 مع حب جاهي بديگي كند در لذت همه بر نفس نهد ربيع وريگان در راحت سره واولاد
 يا غيبتي يا يقيني يا دروي بخود لذت عقر بي عماري يا زهرا في عالم قبا متولد شود كه
 نديعالم بود در دو سا ويند در دو ميگردد و با و ميگردد اعماكه تردي عليه و حضرت
 ندي در اعمال ضايق خبر سر بر هيم جلد كل نفس ما عجلت فرجه و ما عجلت مني
 توان بيفها و بليده اصله بعينه و نديع است كه ما صديقانه بولد و نديع است
 دريم الدقات مراقب اعمال وفعال واقوال فرود چه كفتي كه نه كه ان السعير
 كل اولئك كان عنده مشقو كدم انه لا ريب فيه و نديع است كه در عيني هر چه بود
 كه دروي زيب مشر تو كسي ديگر باشد كفتا و مني كه چون سخن گويد و نديع است كه مشرود و چون
 خبر و عجل كند و نديع است كه منند و چون نديع در فطر كند و نديع است كه منند هر كه كسي را
 باشد بر بخود چه و نديع است كه حضرت حق ميشود و نديع است كه چون نديع و نديع است كه حضرت
 در دل نديع چه و نديع است كه لا سبر لدر سماه و كما الم تعلم بان الله يستر عزرا كوني و نديع
 بولد به خبر باي زلف ديهاي بي ر و عضا و جميع كه هر يك كاري كوني حضرت صدمه
 كجاري شوق كوزان كه و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است
 و اما فاصلك احسن عرف قدس صدق نبى انه هر كه بيناي در دست و نديع است

اين نظريف كود ردى كردهها بخود جان فرستاد و چشم نديع است زلف فاني و نديع
 و نديع است بديع و نديع است هر عفو را نديع است نديع است و نديع است كه نديع است
 نديع است و نديع است و نديع است ان ميرزنده سردين رنبت عاشق هم سر نديع است و نديع است
 ردي قمع رنبي نديع است و نديع است كه نديع است و نديع است كه نديع است و نديع است
 و نديع است خبر نديع است و نديع است كه نديع است و نديع است كه نديع است و نديع است
 و نديع است نديع است و نديع است افضل العباده كل حق عند سلطان جابر و نديع است
 كل طيبه كشمه طيبه اصلها ثابت و فرعها في السماء فوقها اكلها اكل حنين نديع است
 بر بها و نديع است كل عيشه كشمه خبيثه اجبتت من فوق الاثر ما لها من ثمر و نديع است
 سلطان اللو به ميرزا فكرت فيك فبنيك و تركك ما لا يعينك يعينك و نديع است
 معان كه رين نديع است كشمه نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است
 باشد و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است
 ان اولياء اللاتسولون يا رت باه طلقه بركت العلم بقره نديع است و نديع است
 العلم محفوظ و نديع است يا صاحب العلم مهله ان ترنسه بالوقفات في العلم و نديع است
 الحسرة و عدلتسوف فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من آسن لم يتغير و نديع است
 وانهار من حلاة للشاربين وانهار من عسل امصفي سر فيه زين جويها نديع است
 عمى ابراه ورفاي ريف رست چه نديع است و نديع است و نديع است و نديع است
 انفا نديع است كشمه نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است
 زهره نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است و نديع است

در هر یک که لغزش بشیر برودش و بشیر ازین شناخت نفس در تربیت قیمت و چون شیراز
 بر غیر نفس ازین روان شد و در شناخت حضرت محمدت و لایحه معرفت نفس جوی فرزند
 روح دانش پیش معانی گشت و در علم معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت
 برادر باقی جوی عمر که شفا و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت
 روان است اللذریکان و دل را دردد زلزله توان بود که تمسک بر روحان و لایحه معرفت
 خود هر یک در نفس می عرفت نفس معرفت ربه که کمال بعضی کمال مراد است بعضی
 اما است چه ان بعضی لغات با لایحه معرفت با است بر هر که ان نفس را شناخت و لایحه معرفت
 او را فقیه بعد از آن است و دفع شر و لایحه معرفت و چون ازین نفس ازین معرفت
 پاک شد هر چند حال معرفت و لایحه معرفت که کمال بعضی دیگر که مراد از لایحه معرفت
 چه هر که نفس را ازین زلزله عالم غیب را کمال کرد و در شفا ان نور معرفت را
 در تربیت باز در دست جهالت خود بر خرد است و بصیرت نفس نیز کرده میگرداند و لایحه معرفت
 در دست علم دولت و دان ز دست برادر باز هر کس از فضائل علم هر کس بعضی بر خرد
 چون نفس ازین جهالت در زین مزبور شد بعضی از انسانی است که راه کرده و معرفت
 برین جهان است و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت
 معرفت خود چنانچه و بعضی دیگر میگویند این نفس همه است چه نفس جویان صفات
 و بعضی را که کرده و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت
 پیدا کرده ما لایحه معرفت خدا شناسی جسمی دیگر میگویند که مراد از این نفس است

۱

که سختی طاب یا ایها المسلمین ارجی الی ربک را خسته مرصیه تا در حلقه فی عباد
 و داخل جنتی ریت تا در مقام رفیعان نیز رسیده در تمام رتبه شود و در کلمات
 حضرتی و در کلمات بزرگ میگرداند حق در تعقیب ان سب مراد از این نفس زلات
 انانی است با و صف ان چه زلات است که بلفظ صفت و تم و حکم و قدرت و لایحه معرفت
 و سب و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت
 و در جب الی الی است پس عارف درین همه زلات و صفات بر مصلح الی الی است
 برادر و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت و لایحه معرفت
 و سب و لایحه معرفت که کفایت نمود در صفات ذاتی قدیم و لایحه معرفت بر قولن و لایحه معرفت
 کاف تا به است راه با صفات توان برد چه هر که که حضرت معرفت روح علم
 هر را غایت و نموده جمیع در صفت زلات که ترکیب کلمات و بعد از تمام شفا
 گشت زلات کلمات که زان است جمیع در صفت ان که است و در تمام
 حضرت سالت پناه معبود ان اللطیف الخالق اتم خلق فیما و در هر یک و کوفه ان اللطیف
 علی صفتها و عبادت درین معبود فرما چوادم را زلات دم بردن جهان فرشتگان
 جلال با پس کاین زلزله بنیان اگر گشت بود سپرد میفایم و در صفت نباشد که است
 که که هر کس تا بنده میفایم حضرت ولایت پناه فرما که هر که با تمام الله معبود و حلون
 باقی سوال کردی یا حبیب الله ما لظرق الی الله فرمودی علیک بعبادت و مولانا حلون
 روی معبود ان پادشاه عالم در سینه بود محکم پوشیده دلق آدم ناکه بر در آن معبود ترا
 با در دست و کلمه عرف میفرماید که حضرت الله رهبر و صفت است بود هم لایحه معرفت

برشل سبب عام که تمام نژاد انسانی که نجات داده و در دست محقق عرفان عظیم
 رتبه خلیفه ان الهی در وقت الحس فتن برآمدند و حضرت امیرکبیر فخرالدین عیسی
 ملافا و علی بنی و نافع و کس فانت برین و فیک و عروه و شیک صبح کنی
 و العرش و اکوسی اعلم ایها السلطان سلطه فوق المصنوعه عاقلین را کینه که از راه
 برضه هم زود یک زنده را کشف عظیم خفا و ت البریه و نفع منه ندمی در طول
 اهل الجوت و ملا فزون که کنیزت الهی است و یطوبون الامساع الجاد و کلون
 اللذات اللذکر و لرب شر الهام و لذینا فون الهی که باج و النافع شر
 و کثیر و کلیمون اللذات جمع الفخر و متاع الیفا شر الهام و کل که
 و کبریه صوره الهی فانه و فی کلیم اقال لغیر کونیه و النبیة نوره و سرور
 و یسک اعالم سرور کس که بصورت ادعیه فیه فیه ایش خانه این سرور
 سری توان یافت تا در قیام که خاتم صبی و کبریک بصورت روحانی سرور
 در سوره باضر و در سوره اکه صاحب قلب عید عام اعمال مرضیه تهیه که با
 موت شریک و در حال تهیه زبان حضرت شاه و لذت و نفع الهی در آن
 سیر منظمه الصواب و ملبسها الاقتصاد و مشتمل المواضع و قضاها
 علی العلم النافع لهم و در مقام رفعت در این در خدمت با براد صاف و
 عود با صانع و بصورت خردت ملات کینه خیرت هم و طبعی سلطه
 و آخر دعوی این ان الحمد لله رب العالمین بر دلوا اللعبار و نیت که بر
 و ما اکثرهم و کفریت بمؤمنین که بشر خلیق از صوره الهی که تمام
 زنده در اولک هم الفلک و اقر شمس سرور نیت نام الهی که توان در آن حال

شاهی که توان بیرون ز تو نیت هر چه در عالم هست در طول این هر چه نیت که
 فک حرف چون بطرح مدلول و نیت و نیت نظر کس و محبت خراب نیت نام
 شاهی که در نیت ما و صراحت در نیت بر اهل دتم نیت و کفر صوره الهی که
 لذت ما کان الهی بر جمله خردت بر صبر صافی و لغیر روحان و صبر نیت صبره شاد
 صبح الموجدات و ترفی عالم و کسان من عیاش ترکیب و کمال و مقام ابراهیم و کبریا
 گوید در ترتیب لکن در نیت و در کمال برادران و فزون و کمال نیت و نیت
 صابک صبرانه و صبر و در نیت و کمال الوعای من الکلم و کمال و کمال
 و فزون سیر و کبریا و لغیر روحان فی العالم نیتها و در حال لغیر نیت و
 تو نیت و کبریا زهر و کبریا ملک الهی زهری تو نیت و نیت با نیت و کبریا
 و فیلقت و جود و کبریا برشل نیت المروج نیت هم بر نیت قسم با نیت و کمال
 و در نیت و کبریا و در نیت و کبریا و در نیت و کبریا و در نیت و کبریا
 بر وجه و جعل فیما سلجا و قرأ منیرا و در نیت و کبریا و در نیت و کبریا
 و کبریا و نیت و کبریا در نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا
 اینان مویله است من همه کنی هم کبریا و کبریا سلطان سیه که است در نیت
 چهارم که اول عالم ز کبریا مراد زود در نیت و کبریا و نیت و کبریا
 نیت در نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا
 و نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا
 در نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا و نیت و کبریا

صلب مال و باه و قاندهات هر صحر و کبر و عجب پاک بشم و در مجموع غمناک عرفانی
 چون عدم ماضی و سپس و این و تحول و تحول و فروغ و دراصل بر خود در بشم و در فرمان
 فاسکلی سبیل ریلک ذللا مستقیم و در تیر من زرداد عشق و لم بید فیه و در آن لم بید
 سوز و در بیدر بنیت تیران بشم و هر چند صدقات قضاوت رو بستر تو وضع رو بستر و در
 اللغات ریه کرمه و اول علیهم نباء الله انشاء فانیلج معناه تبعه الشیطان
 من الفایق و لو شئت ان رفناه بما و لکنه اخلد الی الاخر و ایتیه هواه فتمله
 کمال العجب در مطامع دوست و محضه را بیره مثل الدین حمل الوتر غم و حلوها
 کمال العجب احوال و در نظر دور است و بیدرت سک و فر هر چند دور است و در
 عارف عالم که در کلیه چیز و بطور خاص در مختلف احوال سعی و در ذرات نفس
 شریفه و در خلق بر خود در و در کثرت شرف و در آن نائب کرده و در ذرات مختلفه
 در جبهه عالم نرد و ان العالم لیس فی کل شیء اسمی و الا کفی حتی الخیانت فی حروف
 و زبان او در دست و شرب و ادویه فعه شرف نفس در دکان حکمت در او از کثرت
 خلق نظیر و حکم العالم خیر و عباده سنه نفس نفس دست و قدرت که نام خواجه
 روزی در راه کبریا شمع بزرگ در شهاب الوجود هر روزی نام فرساده و کینه در روز
 نزد شیخ نام را با عزت تمام جود و شسته و غلی زلفش عمار ابله در آن
 در دلفران نام اعلی و غلظت فرموده ای که در الجفان فطره و الجب کله سبیل بگرد
 فر ایلم علی که در روز زرد زرد و در دیر عالم را زنگار و در ذرات مختلفه
 زهر که بکلی درک و اندر او تو علم در جات و در صد گونه گوید لفظیه و در
 ع

با زمین م الف عبر ان و ناول سب که عواقب و کثر و خیر از نده
 دین خود بود در زنده و در تیر نیجات باشنا صه و در زنده او خیزنه سینه را مهور کرد
 و در لب حامل فخر غیر نصیبه در صادق احوال و در دشم نه هر که زنده با دست
 در زلف و چون شسته در ذرات هر طه فخر در سیر و صلا بسع مبارک با سینه در زلف
 و در سیر و بطنه جاسم که سلطان سرا بجه و ولایت که میفرود یار تیر جوهر علی با بوی
 لیلی انت من عید الوثنا و لا یستحل جلال دینوی دمی بیرون افح
 ما یا ایها نین دمای زهار هر غرضی در دست لکنه و در دایره موز و در
 هر طه فخر منی فخر کوه بعضی فرموده که لیس فی الوجود الاله فی لم بهم که
 به دست هر چه هست یعنی جان و زبان و دلب و دل و دین و سایر صفیه با تیر
 که در زنده در مقل شمه در آن تیر وقت مطهر و کبر و جند و سیر به دست و ساد
 هم کبریا دست الا الله نصیر الالهوس در حضور دین حکم مصلوب است که لفظه
 لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی
 الکل لیس فی و لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی و لفظه نفسی
 بسیار گفت کفین زبان و در دین ادبی است و در مطلق در راجت ترات در
 در ذرات در لفظت کم بیشتر و در ذرات میفرود چنانکه لفظه نفسی و لفظه نفسی
 شد و جرم کوسی در عرض جمید کثیف تر و همین جرم فلک شتری زهرم فلک خدیما
 جرم کوه و تیر زهرم فلک تر و همین جرم کوه خاک و جرم کوه آب صبا کوه کوه
 و نسبت کثافت جرم فلک قر با لفظت جرم فلک خط در همان نسبت و در
 کثافت آب لجام و همان کثافت نهایت رسیده و کوه خاک که بطنه مصلوب است

بزاف عاده باره برزد و آه سرد صفت نشسته جنبه کعب برودت و تبوم سر بره شرم
 جعی را بیدم باش تا نیت تنهار که دفته و هر دو عالم را در رضای محبوب حقیقی و حقیقت
 چون چشم دیشی برین و هلاک کنده انکار است در دفع کعب دمه ترا ما طلب کرد مراد
 مرد صاحب عطفه و نرسد تا کعبه کوی عشق زبیران بر بولند، بلکه وقت کار هر مرد
 در وضع آدمی جزو آنچه کرده اند اینان که طریقت اینان بنوده ایم در جنبه
 مشغول است شبی بر فرودت تا بجهت کوردم قیصر می ستول شد فرودت که بخواب دوم
 خروشم در هوس با اختیار بدون آرم جوان را بیدم برود تبوم نشسته حرف مرا دید
 لغت با جنبه در نظرت سبب اغترب در فرودت تا در دین شب چشمن و نسته
 تا مشغول حاصل کنی جنبه کعب دانستم که آن در مطرب در نظرد و جوان بوده
 کعب در الاکف کعب می بصره و انفس دوامت کعب که اذاف لغت
 چون بینه بجز خطاب کرد که می نفس غم که در آن این در در جرم لغت
 در باه دروشی و سلفی در جنبه بر می ذیک شیخ بر زمین میوزار و انفس
 و الشیطان و عصمه وان هما محضاک انضج فاتم و اعاها و می تی
 سانه وان پی و نکت امری فلام سر کعب نفس تو بوان مت تو یقین
 وان که بیفت ان است درین مت او کعب فلام بر خوه شن تو
 در این بر خوه سر زود تا حق در در است ترک جوارق سحر است
 دیگر فریاد خدا که قیامت لغت را نود نام و قیصر حلقی بر خوه که ما دریم

فریاد دست نفس هر که دین مسک را کعبه بند کوان خاک در بهتر رفون دیگران در شرم
 ناه هر در زمانه نفس شرم شده ایم می آرد بکعبه در تو بیم و الله و دی با در عواک است
 المشاق طایع مع تمام البدر و العاد و زیبا استعشش بزرب زلف صفای عوالم اکنون
 و انچه بران که می کلای تراض که فرودت در میان صفای شرعی و قالی طلی و نیت
 و نطق زنده کعبه که عکسه تاوی محقق نوز که در این است که کعبه متعلق برین
 عکسه باجه بوند و چون کعبه در کعبه و کعبات روحانی درین برین فانی بود الله
 در باب جانی مصر که در کعبه بجهت شکر و نور دیده نوز و قول خلق کعبه و ان
 و با عوالم اندر اندر کعبه هر نفس صد مدح در دست بر سر و دیگر کعبه تا نوز
 حبه دین اولاد طیبه می بکنند و این را هم سادان نه که می خورد شهر عکس بر سر
 ربی در کعبه در حضرت فیض کرم قیوم و سفاحه اوزر قوی و سفاحه در در سبوح
 در حینی که ماب فیرقه عزرا کعبه در شسته خبا تم حضرت حضرت در کعبه
 الم جعل کعبه فی فضل و اکبر علیها حلیم ابا بل بر سر حاجت و محصل کعبه
 در مدح مقدره دنیا و دوی باقی بگرد با پیران که بر انوم کراه سیکره باره
 نام هر کس شکر و محبت است آه کعبه و کعبه کعبه بیکن و انرا در کعبه
 نطق کعبه از قول المؤمنین ان یقولون ان کعبه کعبه اللاف و کعبه کعبه
 ان کعبه ناصر و منیر و مخرج در مدح مطهره و دنیا و کعبه و کعبه کعبه
 بام سلف بوند در مدح است و بی نیت است که در حضرت عفا کعبه که ان

بلامه سیمان بوزن کم مرتب هب کج ملکا لا یبغی لای حیل دورا که دم و کلام و سخن
 زین جز باشد که حضرت عدوت ندوستان خبر سید بر انبر یکی بود و بعد از آن
 ترنم اما جملها التیالین اولیاء اللہ لا یوضون و سمانه سان مکس عدوت
 که شد و حق تعالی سب میانه نیاید کن و اللہ نیز دوستی تعالی است و درگاه
 نیاید و این نزد خوری موان عاقر نوز در شب طیفی اللہ را طریفی که بود
 مثا بهت صورت صبر راه بر بنده مومن بزنند و در ذبح است که در بقیع
 در کم مراقب حال دل خود نیز و در لهر و شر در غمخواران الدین اتقوا انما
 طاف علی الشیطان تکذبا فاذا هم ضیعون صبر سالی فرموده که فرزند
 زنده شیطان و عدو کج کبریت عدو شیطان دعوت محبت کسند و عدو کج
 دعوت بی محبت و نفس زدن حدیث طلب العلم فریضه علی کل مسلم و کس تغییر تعریف
 میان خویش شیطان و خویش علی کرده اند که اگر ملک راه رفت میان دین
 مد خویش فرق کند شیطان او را زنده راه نیز و این علم خاطر حالتش و فرود میان
 نفس و روحان کردن ز خویش علوم راه دین است و این دعا مدد فرم خاطر
 شیطان در بر است و میان سنت صبح و غروب صبح بایر خورون اللهم انک
 قد سلطت علينا عدوا بیئرا بیوینا یر نیاهن و قبیلہ من حیث لا نزل
 اللهم فایس منا کما ایست من صمک و قنطر منا کما قنطر من عضوک و یا
 بیئنا و بیئیه کما اعدت بیئیه و بیئ خبتک و شتر فرودهای برین که در و
 ریه زده زلفیات این عدوین است و در ذبح است که مطلق می فرود که هر

فرید

عدوب پریشان چند سر زوت ز طرف چپ تف لوزله و شیطان را گفت که
 و کهرت حدیث پناه گیرد ز شران و اهد زمین کرد و در صورت است که ان الشیطان
 لحام علی قلوب نبی آدم فاذا ذکر الله خفین لایحسب که سجده زانای در ایات خالی
 چه دین و در دستم اند که هرگاه غار شیزر شیطان درون خانه کرده و در دست که
 کج که مطلق می و در این دو دوا شیطان و در جیب لب که حضرت فرمود
 ثم استقی فی الاضداد و سمان طیفی بل دین کلک نفر دم نزن اما کون کون که در
 کلدان عظیم متفاندر و در اول و صدت خانه کج تو درستی که در کس زده است
 بریزد ز فرود است خطی که خانه معلوم که بعضی زنده مادی نوری طوره ستم است فرزند
 دروغ نوری خبیثه و ثقیب است و ضارم که درم الدقات بیان عقده نفس و غمضه
 ارباب نظر و بصیرت دیده که یک زمانه این حربه و ضلک زده است و وجود خالی است
 و گاه که عقده غالب و کثرت نفس و جهل و غلبه و گاه غلبه و حکم و نور و در ذکر عقده دروغ
 و نانیه دروغ که در ذکر هوا نفس و اللب علی امرج بعضی را که ان خون مقام کف و حق
 رسیده و در غمخواران نیز حالت مجید و حرکات غیره از این ظاهر و در صبح
 زانمت بهت پارینه اش که شر و غیره ذات عالم فانی فریب فرود و در مقام بانز و
 سورت نمودن ستم حرم کرد عزیزش میگوید کرد و فرود کرد زین هر دو هم صبر و کرد
 ان الله یحب علی الامر و یبغض ستمها انقصه هر که را چشم فرود بین باشد و در
 وجود لقادم این دو ذکر لایق و در بعضی همه کس که نفس است که طرف دین هرگز

وسمع سبب است برت در آن خبر و نیز کریم الم احمد المکرم الم احمد الم احمد
 الشيطان الملك عدو و صیغی از برش نفوس و نفس زلیخا وقت نماز بجای آوردن
 و در سجده نماز چشم خیره و باز عین قیام کردن در عزت حاضر شدن مقبول است
 ریخیم شکرش که نفس در دست و در دفع این حالت هیچ شکر ترا نمی نهد که در سجده
 سینه چپ صغریه میخواند الان الشيطان لحي من نبي ليم يحرقتم الله فضيحه جارية
 با کعبه و با وجود و غیر طاعت و عبادت تا زخمه در دریا با نظر کند و شکر که با بر خیزم
 کبر صحبت صاحب کمال برت بایر کند و نیز کبر عبد و عبادنا انبياء صبر من عندنا
 و علماء علی اعلمنا در شان او بار شمه و در شان او جود دعوی او در آن است
 شیطان کرده در ذات وجود استوفی اولاد کفایت شمه و شیطان یعنی در طاعت
 عباد لیس الله علیهم لطف از نازل او بر هر کس که نیت هر ضریقی ضیق در ذات شکر
 در کبرت و عرسب نجات نماند و کم یاب است اما در طاعت شکر و در سجده صبر است
 در مع الله و صفت آن که کلمه صغریه میخواند اولت معاصح الکی و عجم انوار
 در آن است جنینی جنس سر بر هم میزنند و به هم میزنند در هر طاعت و صبر که می کند
 باشد حق کار بر این است بی عبادت نازل کند و هر که باشد بی عبادت که در طاعت
 در آن قدم بگذارد در زخمه است که می رود عظیم تر شود و سبک است و سبک است
 صغریه صبر است سبب است در نیک زود سوال کرد گفت باریون هم هر گاه که در

انوار

بر لب نشسته دم زخمه در نوبت است ز جودی و جود، چنان مستوفی خود که هر
 لذت جهانی در وقت حال و حال ذوق در نوبت زود را برودن میرسد که بر روی هیچ
 نماند و چنان زینت مجلس برودن بودم و گمان خود در دم ملکات تقیات سر زده علم بر نواز
 این ناله و فریاد راه سبب سده تمام فرود در صغریه اگر کوشش بر نیک با نوبی حکمت و کوی
 بویچه بیا نوبی اما که بی صغریه که بی نماند است اگر در نوبت بر یک حال نوبی سرد
 دست نه تمام بر نوبی که بی و طام در نماند است که نماند است بی نوبت نماند است سلطان الله
 در مع الله میخواند همانان که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 انان که زنده است نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 کلمه نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 هم الله یقون عذر الله و الله یقون عذر الله عظمه صغریه و طام و هم فی طام صغریه
 و صغریه انما بیدون مستقیم قیوم بانه الله عشر الیوم من کف و صغریه الوجه و در نوبت
 انشاء من کف و طام و در نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 سرد و نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 که در آن کوزا و نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 هم زخمه صغریه انهم عالم در نماند است که نماند است که نماند است که نماند است
 در نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است که نماند است

کشته نجات روزن الشرة والتعب على الرقة كذا ذلك لمضات به والقدرة انما
وربما في يوم دينهم فخيرهم انهم ملكة باقوه فادانوا في نومهم وياهم كانت ملكة نصير
وهو المصير من تعلق النور بالجسد وذلك انهم اذا استهوا بالمعصية في افعالهم ولد خلدتهم
ويستهم صاودا في ملكة النورين ولذوقنا سبت ويا نبت ويا نبت ويا نبت ويا نبت
وذا من عباد فاني تنول عليهم اللامكة الا انها اولاد اخرها واولاد اخرها واولاد اخرها
على ابيها انكم في حق الله والادب انهم في كل عصر من عصر ربي في كل عصر
در خفاي بهار بود شخصي لست بايام هر دو عالمي ما هي الا نار شاف كورس كه فرود
الحوق بن يرحب خيرهم اكل من العباد مع لا يؤمن من شمس صرد ويا نبت
سرعاشي را يك فرقه ببرد كه هم مرد و نوز هم خنجره لكف اين جي سبت ويا نبت
وچنان مريد و نوز و ساند لكف چنان چه بده بر كنز عا شان پشاه حسين
و حضرت عدوت روزنات راين فباه فر سرور الله بن موفيه الملائكة طيبين
هولون سلام عليكم ادخلوا الجنة اني بما كنتم تعملون قد غفرت لكم ذنوبكم
ذات دريديد در حال نزع جسم بن د طوائف ملكه رايد يا نبت ويا نبت
و در بيان و جنتي هم ستره بغير روم روش فرود شل هذا فليعلم العالمون
فقدت كه حضرت يال ص عدوت ويا نبت فوا سبكت ابو هريره لكف صفتي ما روي
لعل اني بهم قال يا ابا هريره ركب تقوم طريق صبا لثراء الجحيم ويا نبت
عالمين بعد انك هم الله في النظر بده در روم رجاء ما حضرتان محمد الدنيا با ما

ب

ولم يشغلوا بشئ منها عجب الملائكة والانس من طاعتهم طوبى لهم ليلت الله صبح ستر و نهم
ثم لك رول الله وقال ان ثرة ايم ثم قال انا لادانكم باهم الهوى عزرا لظن الهوى
العذاب عنهم ثم قال يا ابا هريره عسلك بطريقهم فمن خالف طريقهم قيب في كتاب
كوكبه فقر فولي سرير لفرود و حله همان يكسر بر و كينه به امر ان سبت در روم كيا به
تا و خا ندر بر و به الهى الملائكة النور تا و كنه عا ندر و نوز و نوز و نوز و نوز
عشق باير خير للبع سبب بوجوه و طم مولات ادعها شينيه كه جنتي خنجره كنهان كنهان
و هر كس را كنه ك سبب و نوز و نوز تا زمان كنه كان يك در روم تا كنه و نوز
لسون خووي نوز حضرت يال نزل و فرود باقره راحه الدنيا فله الاخرة بر و نوز
كه بهر روز نوز را كنه نوز و نوز و نوز ان باقى با نوز عونه كنهان فولى روى سر و نوز
سنان الله روى به بار و كنه روى و نوز رار الله كنه و كنهان سبت روم دنيا سبت و نوز
قائله ظلت نتم روى و نوز ان نزلت قرابه لقره و دم و شرع و نوز و نوز
نعت و كنهان نوز الادم والذات زهره فيها ضروره ان و نوز و نوز
الاسم وكيف تنزل الى الدنيا ضروره لولا لم يخرج الدنيا من الجحيم سر و نوز
رسان قلم زرين رفياق بر روم سمين ماه نوز نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
رايقت و نوز رطالت در روم و نوز و نوز حضرت ليعلى الله ما نزل
من ذنبك وما ناضر حاشه بن يال نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
طعام بر كنه و نوز و نوز اذ هبتم طيبا ملكه حيو ملكه الدنيا با نوز و نوز و نوز

گفته بجا نماند بفرمانه بیان حال روکنده و نیز سب که علی فرموده اند که نیمه بخورند کن
 کا فر میزند و با تاز و دست کنه کا فر میزند هم هرگاه کنه ای کرد در باطن او در پشیمان و
 در تن بعد فرموده باشد عذرت آنست که نبوی صلی الله علیه و آله در تمام سینه همه ذکر
 لذت و آیه ایان بگفت هرگز نماند و در هر طرف شیطانی بر هم شده و الله کبکی بر مردم در دنیا
 و شاه که بر در پیش نیست کرد کنه قل یا عباد الله انی اسر فوا علی انفسهم لا تقنطوا
 و صبر الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انما هی الاصل الحقیقی فرق میان زمین و کاف
 اسکندرمون کنه که جنگ را بزرگ و لذت بر آن زبان باشد و کافر منافق کنه که در کاف
 ندارد و لذت غریب خواهد بود الهی الهی صفا کرده ایم تو را بیکدیگر با کرده ایم
 مرغانه پس گران داده، بفر فرخ فرستاده، که با دولت هر عالم فرم، کنه سوداگر
 دردم بکنون میروم کینه پرور خسته، همه کرده ما به در باخته، مگر سهم تو در حال فردای
 کنی رحمتی و دهنه اولی از فاک رسول الله ص، عینان لا تمیها انی عینک من
 خشیته انه و عین باتت فی سیراته اقم قلبه عینش با کینن یک از کافان راه
 حقیق عید را به در رفایت من و عذاب پر سید که این من در فرود از زمین قیامت
 کابسی که تو در خوف حضرت هدایت و تنگ میری کنی ان رب چشم تو را ردی ^{عزیز}
 این من در فرود از آن ایم اعلاها السلطان انرا که بودم بر خدیو و
 بودم حجت و پیمانک که حکم بودی و کنه کسالت را بتریات و سر تریات سر تر
 در دلت و خانه ج و دانا آینه کسالت را میزدند و در باب شراع و عذاب تو کس

چون در دین فطری از حضرت مستقیم صریح القول و لذت که نازل شده و بدان
 رتبه عبادت کسوت کرده قائم شده اند که بیست بزنج را نماند است چنانکه در حدیث
 و دست و در کینن که قیامت کبر بر میزند و نماند است چون بود مجموع در صلح نصر با م
 منوره عکس السبع قبول می در بالای فلک الله که بدو جیب می در کفر فرستاده
 بعضی در تحقیق حکم که بفراده حکمت از نماند و جود در دنیا کرده هر ما در باب شراع
 و میفرماید که چون نفس کسرتی در عالم کسرت مطیع گردانید قیامت کبر ظاهر شود و
 خدیو می باشد که کواکب سید سیه در یک روح و یک جسم و یک کلام و یک کلام و یک کلام
 از انتم کسرت ظاهر کرده و از اوله و اوله الخیر الله استمدش کرد و نماند است
 بخوان سورت و فرق عواید خسته میگردند از کسرت کسرت شاد است کسرت کسرت
 روح مملکت مغایرت زبون و از نجوم کسرت عبادت از انتم کسرت کسرت کسرت
 در کسرت خانه دادن و کسرت ادالسا و عظمت و از ادالسا است شاد است
 زمان روح سب مملکت عروج زبون کسرت و شریک در باب شراع این تا و کسرت
 مرفعات خوض در کسرت و کسرت کسرت با هر مقاصد و مقاصد هر کسرت کسرت کسرت
 در کسرت باینه عرت کسرت اثر لا کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت
 بقصه فیه و در کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت
 آیه فرموده کسرت و کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت
 الا انهم غیور الایمن و السیما و کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت کسرت

بنیز با نفس کبر خزان و صبا به نام و سواد لذت روحانی و تقوی و در اندام
 در الیه با منور و در عین کفر و کجا چون شیخ اوج سینا و در حال ادبیت در علم
 تا خود ننگ که اگر نفس در دین برن محول فی حال صمد که در نجات یافت و الله
 در روز عافیت در دین برن برون دیگر او را تعلق میزنند و کون فرسخ و کجا
 تمام با طهر است عونه اقل کباری و الموع جابر و در علم المیرزا امیر
 به کم وجه و کجا تبحر به کم وجه التعمین جابر و تواتر لک در کجا
 و عتق رب نفس زاده خلقی نود و نود نود ای غصه در وجه و طبع و کجا
 نجات نیاید بان فرم زین کی توان در کجا است بر ما غصه بنویزید
 چنان توانی فرود است، سرخ به بال و پر که بداند نود نود و صفی به علم
 کی نود رفت سرگشته که بفرض انام و او در هر صبح تمام بال و پر انام
 قاف قرب پایه پایه سینه رسید دلد که چون سرین قفس بداند در علم کوی
 پرواز کند بهات بهات شرایین ز غبار غبار کوی، تو در کجا
 نود، عرض است نفی تو شرمت یار، کجا و مقیم ختم خاک نود، اما ربه کون
 تو لا متعنا شکرته بزرگ السن و کجا و سفاد ان آقا و بر علم و عهده این
 تنویر الیک نظر کتر که نایب روح علم است که خلیفه است سید سرخ و کجا
 بر عیالات و صفیات کمرته و دلدانه مع و جه و کجا با مملکت و کجا
 و تیران و کواکب سحر سحر و است شبت نزل فرود چهار عصر و کجا
 و کجا

و کجا

بر فواید و عظمی کفایت خلقه بر یک با حقین سب و شرفی لایق در دانه دوستی کنی شکوف
 مرغی که ننگ کن پرش نه باب ناب کرده نه و اینان برین در باب زین در ربع سه چهار
 و صفت و دلدانه و است در سرد و نور و علم هم در علم کرده لغز دراه و صمد
 و صبر صمدت بدنه لغز هم صفت ثانی نود کفنه کجا و کجا نود و شینان نود و کجا
 و در برین کونیه صمدت نودت این علم راه بر صمدت برده در صمدت که صفت و صمد
 و صمدت در صمدت قال الله لا تتخذوا الهین اثین انما هو اله واحد لا یلیک
 رفو است چون با چهار که لک عدد مجزیه است صح کنی صفت نود و چون سه با چهار
 ضرب کنی دوازده نود و چهار در صفت که ضرب کنی صمد ضرب صمدت نودت به
 و در مجموع در زار صنع و صمدت اللهم و صمدت فی زمره المصیر ان فی فضل
 سان سال نفوس صمد و در صمدت اعلم ایها اللطان و صمدت نضرت کجا صمدت
 با شمار الدنار که لک نود که ربع کصرت و در صمدت که صمدت نضرت نود نود
 او را با صمدت الل خلق خلق الایان و علی اوار و صمدت الاکرم الله علی
 الاکان ما یعلم بوده است در دست در صمدت جسم و صمدت بر فواید با بان
 فرموده و لطائف عودت که در مقام علقه که ان فون فخر کمر است در دست نود
 مقرب باینکه که ان دانش و عشق ذلت و صفات و زار و فعل الهی است و در کجا
 در یک الکره در دست که در کجا در صمدت کوی نیت که صمدت خلیفه
 مرتبه رفیع شریف باینکه و لک فغصه نودت نودت و صمدت نودت نودت نودت

و در بیت و زین را پر آمد و کسی هست تا برین غم و غم هر کس سیر و زدن است
 که که میفرود خلق الانیان خلق و گاه میفرود اما خلقنا الانیان یعنی لطیف
 و گاه میفرود و الله خلقنا من تراب و گاه میفرود اما خلقنا الانیان یعنی لطیف
 و گاه میفرود اما خلقنا الانیان مع صلصالی کالجاس و گاه خلقنا الانیان مع
 مسنون و زین عبارت مستقیمه و زلات کجول قدرت حضرت هدایت است
 که خاک تیره را باب محبت ترمیزد تا طیف لاذب میگردد و بار و امر سلطان باج
 لواج برسد میوزد تا همانسون شود پس در کوه آتش محبت میسوزد تا صلصال
 میگردد و زار خفا هر چه و طبع مهربان در صفت و ظهور میآید تا در کرم
 و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فزکوه علقه ثم
 خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغ فخلقنا المضغ عظاما فکسونا العظاما
 ثم انشأناها خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین زین اعدایات او
 ملک الهی در ظهور مختلفه خبر سیر به و تحقیق سخن در کرم برده هر وقت وقت
 و تاثیرت به کان بخاری زدن و صفاتی و زین کلم حکم و کلمین متعاهه شود
 و کجاست قدرت بری زان پریر زان در بارانی بر زین مژده مبارک
 برده میوزد پس ز خلق این در و باران و خاک در هم رنجته شود ساکن
 زان در زان باران سله طیفی تا بنامه و زان زین بی طی و طول طرد و کثرت
 و بنات روی زمین کیم در هر چون نفس ناتی کجاست سیر نشسته او شود که روح
 باوقی کرد و طبع افران باقی و جسم حیوانی که غمزد و غرض این است در

بلکه مغلغلی نفسی با هر حق منی و ظلم میگردد و در محبت فرد به سبب غروب و غم
 ساکن شود مگر آنکه جلد الیز رویه را و انوار تحضیق است سر و زبانی مردم و انی هم
 زدن مردم و حیوان سرزدند مردم در حیوانی و آدم شدم پس چه بهیم که زبون کم سیم
 بار و کیم به سیرم زدن تا بردم در ملک بال در باره که در ملک پران نوم و کیم
 ندر و هم نایم ان نوم بار و کیم با بریم جنس زمو کلم شنی ملک الی و هم با و صفا
 بر دانی کلم با بر موزد در دین روضه اهد و روح و زین ایشیح کولون در کلم و نام
 صفات عارفان و زارات ساکنان را زده ایف این زبات با بر موزد به
 مودت طریف شریف مطلع شد چه تا ملک زینر اما نه در موزد ملک و نایب
 که ان طقات قابله و نسیه دست عبودت عالم حکومت مودت و کلام
 نه ابراهیم حکومت السیم و مصدر نمیزد و تا صلید و در ز عالم حکومت نمیزد در قدم
 بر صفت عالم صفات جبروت نمی نهد هر منی مار و کیم در ملک پران نوم و کیم
 نایم ان نوم شان است بمقام صفات صفات و تا ملک در صفات و کیم
 فاذا زود صفات حمید روحان معروف میگردد و تا در صفات حمید روحان حمید
 نمیکند صفات صفات و کیم نمیزد و کیم فریاد بار و کیم با بریم جنس زمو کلم شنی ملک
 الی و هم و تا به سبب سج زانی که حضرت سلس روان کلم فاه خبر سیر به
 صحی الوقت لا یغیر هم ملک مقرب و لا یجری و لا یقیم همود ف صه
 خاتم الانبیا است چه سایر انبیاء و اولیاء را هم تملی زانی و صفات واقع
 اما مع لطفی الله عزوجل لولا انی و لا منقره فاقه ان حبیب الی است و زدن
 در مقام است که در کفر را در آفتاب سایه مژده است چه زقاب حضرت

صفت برست را س جیب آه طالع شده در قرصه و در قرصه دم زنجیر است
 که در قرصه سیر و سیر نفسی گویند جمله و کلمه زنجیری ایشان خبری است که
 خدیجه خاتم که رقی و سوزن فریاد هم تا سمت ذرات وجود و غرق فرود آمد
 چنانکه نیم کریم و سخن بطبع الرسول فقد اطاع الله لذات خبر سیر هر هم
 و در دست را که در درجه اول توفیق باقی هم باک در مزاج بجران را که به روح
 کشفان موسی با ذات جدالت قدر صفت اقام و صلیبی در رتبه خبره بران جمله
 که در رتبه اول در خبر در شده بود و حضرت ریالت هم در درجه اول در علم
 کابلیار نبی اسرائیل و در کلمه که یعنی در قرصه ششم میگویند که تا سمت و در کلمه
 و بر سمت رسول و دیگر را میگویند و دیگر کلمه سخن میگویند که در کلمه سخن در
 که کمال و هدایت که ان تملی ذات و صفاتی سب مع طریق الله عمال با
 خبر رسول خزا و بر سمت در دیگران را میباشند نه در کلمه مطلق و در کلمه
 حاضر نموده سیر با جزئیات مع سب سخن غنی میگویند و سب سخن را با جزئیات اللهم رقیه مع
 اولاد رسولک و در متن مع و در تهم علیه و علیهم السلام ایها المکل
 بمصلح البالد و البالد و در ایها المکل زینیه معارف البدر و السلام که حضرت الهادی
 خلق الموت و البکره حیات و حیات را بر قسم کرده اند اول لذات
 جهانی و ان جارتست در خلق روح بدون و برین با روح مرده است دوم
 جهانی و ان جارتست در خلق روح زنجیر و همین حیات نفس که ان
 جارتست در زدن نفس بر اوله عدم شناخت ذات خود هم بر نفس که ذرات

نقطه نشانی است از مرکب دوست و همین حیات نفسانه جارتست از نفس
 ذرات و صفات فردا که ان مستقیم سب سرفست ذرات و صفات الهی است
 مکنه بر عریب روی بنیادین برده و خط سب جیب نفس زنده شود و نفس زنده و در خط
 مع صفت مع مرده میگوید هم بر نفس که خبرت جهانی تحول شده و ذرات به با شفا
 سیر و کلمه طاعت جهانی اینم زمانه در آن تا یک ساعت و در آن وقت خود در
 در نصیب شهر و سب بهیبه صفت بخور و خورد تحول کشف و در در آن زمانه
 لغائنا و جنونا ما نجوه الله و اهلنا و اولادنا و اللذات جرحی ایا انما عاقلون اولیک
 السلام با ما و ایا یکسونه نخواستیم و با نمانان تحقق که در آن ایشان بشرایع بسیار هم
 واقع است میگویند که نویسی ایشان در مع عالم خانه بر فردی و کلمه امر و اجاب الله سر که
 کرده کائنات که در کلمه و در آن ایشان رسول قر و زهره و در دست و خط الله شویست
 یعنی خبر فردی و در شایسته شوق و محبوبی و میگویند در یک خط الله دیگر کائنات که در کلمه
 رسولی و خط ایشان در مع و زهره و قر سب غایب بر سبست و تحمیر کلمه خط الله
 قر و خط و در کلمه و در مقام سب و محبوبی و خط الله همین صفتست خط الله سوم
 متولی بدیده طالع ایشان اقباب و شتر و خط در دست و در دست خط الله غایت
 سب فضا فیض را و در شمان زود غنم و شقیات برده را و صفات عیالت
 زنده تا ان خط الله را که در خط قوت شوق و غنم که شوق و در خط الله
 و در خط هم نامنه ایشان را بصفت حرف و خط اوله و در کلمه تا در کلمه صحبت
 شریف و در خط که هم قوم که در شوق بهیبه هم در کلمه تا در کلمه صحبت

مطلب

زمره و هاب نفایر نخله کوه چانه کتاب بان بان شرت سوزان و اجنبی
 مع الذین یدعون ربهم بالغداوة و العسیر یؤیدون و جبر و لا تعد عینا
 عهدهم ید نیزه الحو الکیا و لا تلعب من اعطنا طلع عن ذکر او اتبع جهاد
 و کان امره فرطاً ای که در عالم علمی حضرت صدمت عطا در چانه شرت که او
 با سود معارف شه سدرت و اگر با بوی معارف نخرست و دین سخن در عالم و کمال
 حکمت و بیخ شمه و اللابدیل و مع حال و کمال نزد شمس چانه که جسمی در کمال
 زنده اند و گفته اند که لا یقبل الا لخلق الله و بین خلق خلق فرق کوه شمه که در کوه
 زنده در کوه دلی پرینه که اگر کسی در عالم و کفایت علوم و معارف باشد چه
 سازد فرزند که با جهتی نیند که در عالم آفتاب و عطارد و زهری بر کوه
 واقع شده که در صوق فیما لقی حوتیه الیخ لصره قه تمریه تنافح التین لود
 مع الطیب سربان الله لذالین قادت، چرخ و این را نوردی که است و رابع
 مابک مجید است، جنه را که خردی که نصیب، بزم شه را در خورده است
 و ال بقون الودون اب بقون اولک ابرون شبا بران یا کشت هم لک
 بنوش که شه، سک مجاب کهف روزی جنه، با نینان کهف در شه
 بکس من ذکر الرحمن نقیظ له شیفا ما یقولون قریب ای که نفعی است و علم
 صحبت رفیقا و کفایت عارف در در معارف در در چه فرشته که علم است
 چانه که گفته اند روزی نوری در چه کفی لذی ذک برک و است که گفته است
 در در طیس، ایمن نفس فافر هاب بود در در معارف در در چه کفی در در



کرد و دهنده در عالم صدمت من چه میگویم که هاب و کسرس با قیمت را از رخا لهر میانه
 و آیین با به در باب هنر و کمال در معان فلک در معان نقر سینه و قیمت تمام سیر و شد
 ایمن نقر نیا با ناله بلده که چون بنوش علوم منقش کرد نرف قیمت قیام که در
 بجه شرف آید اعلی دین سلطان زین آله سیر خدایت بجزم الموارف و وضع
در کفایت با شک بر دهم الموارف حضرت الا خلقه سنو یک فعل السقی فی صیغه
 ما شاد مرکبک ندرستان قالب نیا را بر ضمه در نظر کوه یک نیا اما الله تصفیه براد
 علم است بر صانع خود و نورد در تمام عینات و صفیات فرود و درین بنده عظیم
 شرف محلات و در اوق دو کالین و بیوات در فرجه و در هر جمله صید کوه در در کوه
 جنه من سرا در در سرائی جنه من کوه در و مطلق در ندرستان با علم نقر نیا
 که در ششمه زقاب روح علم بر در جبهه است و نظر طبعی در تمام این ندرستان
 چانه که هیچ زده از زلال دین ندرستان در فیض انعام و در جهان روحانی
 یک محله ندر ندر جامع سرد است و در محله صید در کرم کسرا ایست با صبره و شمه
 و ذالعه و لاهه آثار ریاض رحمت و هر یک لذایح و ایل ملک با ندر ندرستان
 مسکن ساخته و حاصل و معقول در پنج ملک زدر یا تا شرم که هیچ ندر ندرستان
 بجز ندر بار شاه روح میفرستد در باطن در سرا ایوان صفت پنج طرفه لغزیه در در
 رابع و در در ندر دماغ و کفی در وسط دماغ و جسم که کاهم ای لک معانی فرشته است
 و فرقیه در که عاقل است در ندر ندر دماغ مودع است و حشر شرک و فرشته لایم
 فیال است در مقوم دماغ مسکن ساخته و عاقله که در در دماغ است در وسط دماغ

نیکو درستی غیبی جهان نوز ، بر کفنه شاکریه زدی است ، کفنه پس سپهر کرمیت ،
 دزدان کیم که جسم و جان و ساز ، بهم فرو کرده اند زنده که باز ، جرد و خسته گشت زنده شاکر ،
 همی کیم بران بدختران ، در تقایب مستقران مطرب است که بجای طالع الموت کفنه قطع
 پیش حضرت محمد صلی الله علیه و آله کسی را مع کوزه فرو کفنه زنده الموت یعنی شاکر تاثیر صاحب
 دردی است که یا درک بیار کند و این است که در کفنه میفرماید که زنده با نام الهی الموت
 اللهم در دنیا مرا کفنه ایمان خرقیان درای ثلث جهان چون یا در کفنه
 هم زلفی مشبهات نامه و در عزت بقوی برانده و طاب قبوی و یجانی بشند
 میردند که کل لقبی ناقص الموت تا زدی که زدی سرا بهم فانی که کفنه
 عزیز لب فرقی مشبهات خود برفته کوزه زلفی قف مریخ روح زنده
 فانی با همی کینه غم کوزه الهی و با کوهی کینه کوهی المنحوس حضرت
 زلفی که سرد فغان غیر سهر فاما غم خانی مقام سهری و نهی المنحوس
 فان المنحوس المکاد و سجاد زلفی و فغانی و ثارت میفرماید فاما غم خانی
 الحیو النیا فانه یحیی المایه بران مصلحت الله من زلفی البشر و غم خانی
 انقضیه که آرزیده را سهرین است یکی را بران زدی میگویند وان زده
 که عهدی که در قفنه قدرت پرورش یافته و نظر جمال و عهدی پرده فغان
 عارف روی فرما دوست عهدی سهراد در کفنه دست زده مار کفنه
 دوست دست برت کیم وان زده چون در زلفی لطمه واقع شود و در
 و جود زنده برید و ثلثات و لطمه فغانی کافنی بار کوه اما غم خانی

زده است کفنه با به نمیرد است که در برون حب زده است که روح حیوانی که شوق
 ان لطیف باقی است زنده نبوت میگوید دم برن ممول نمودی که فراد بشری در دنیا
 جان برن زنده بر شاکر کوزه تو برن کفنه که جان موری زدی لطف غم خانی
 لب کرده و با در سرف حقان و در کفنه عرف باقی میگوید یا زنده جان پاک را
 بلطانت ثلثات و فادرات نیات کوزه که زنده و فراد کفنه زده لطف غم
 میرد قبض روح المؤمن که لبس حیرتین و قبض روح کفنه لبس مطم فغان حیرتین
 عالم صمدت در مقام لطافت واقع شده زدن لبس زنده عباس حیرتین فرمود
 و جلدی سیاه چون در مقام ثلثات واقع شده زنده عالم طیفه سهراد حیرتین
 و دن که کفنه باقی بهین است لها ما کتب و علیها ما اکتب که کفنه زنده و لطف غم
 برن کفنه سهراد که بران سرف یقینات و عینیات مقرر شده و لطف غم خانی
 نامه که بدیع بشری در مقام حیرتین و کفنه هم با در کفنه کفنه سهراد
 کفنه زدن زدی شاکر میفرماید و مع کفنه و فغانی با کوه چون زدن سهراد
 فقر نام و زنده با در کفنه کفنه در کوزه زده زده زده و در دست عالم فغان
 عهد کرده و در کفنه در دست با در کفنه کفنه اختها غم خانی که تا کون جنب
 زنده و مع مریخ عارف عالم عارف چون مفارقت کفنه و کفنه زده زده
 و زنده کفنه و در دست با کوهی فراموش فغان کفنه لبس نادری و در زنده کفنه سهراد
 زنده است که یک زنده کفنه هر که کفنه زنده زنده دیدیم زنده کوهی کوهی کفنه
 و لطف غم خانی که یک زنده کفنه هر که کفنه زنده زنده دیدیم و در دست لطف غم خانی

در کفنه

شمول بود زبیر کوی بهر صفت فرمود چون حضرت هدیّت خرداده است که اول صکر
 و از حال کان علی بک صفا مقصداً ثم المذی اتقوا و نذر اللطین فیها جنتاً
 تعین است که هر مارا بدو خ عود فرود بود معلوم نیست که کلمات فرود است زرد خیمه کوی
 سکون که سواد در دوزخ غنا صر زبیر باغ خضر برده بود بهر چون زبیر علم کز کرم نامی مدفع
 انصاف است زبیر را که درین میانین بن لیزه و کلندر برهان با بدیم تو را در کویا و کشته
 نیاید بر کاه شادان محتر ان الله طیب الاقدار الطیب و هر چه جان مرنی پاک تر است
 لد با پاکان عالم همگی نسلد و درجه و در دیار پشتر زبیر که مفاطیر زمین را میسر با
 بن بست طهارت لعلد با پاکان ازین پاک را کجاست خود کشته و شفقت و سواد که
 همی نکلند وین صفتی مدد که هر که درین مداراقت است سنت حضرت مطهری در دوران
 دردی پشتر کشته تا پشتر ما کجاست پشتر باشد و شفقت حضرت لا یست با و پشتر
 چنانکه هر کینه که ما در تر و پشتر است شمع زقاب مدد و پشتر است ستره امراه حوله
 زبیر درود و انوار به بهره بود کشته هر که بدو رفت زرد میان فاسی پرده اند
 حال است ما حیدر خفق و نام چو آنکه با نصیب در هر حال است کوی کویا
 در قرآن است بایشه بگونه وین فدایانه لعل فدایانه در نوبتیم و تحسین و تاملیم
 این است در دستم در کفار و فحقی با کله در دست سکونیم با هم بلفقی تو با کوه
 در نیک و بد خویش ترا کرده و بنا که غایت و پشتر بهم ناکرده چو کوه کوه چو
 زمین ستره کوی در بدیع کوه نیک و بد کرده و کلمه کوه خود تو با کوه بر عفو
 مکی نیک که هر کوی خود ناکرده چو کوه کوه ناکرده عرفان زبیر که در کوی کوی

بم

باشد که اولی شهر مدد غروب و درانی انگه فر کوی کجاست سنت آهاری کجاست باقی نص
 خللوا و اعلوا صالماً و آخر سبیا اذ صیبت منی باریان و نسی و حال سینه زرد چندان بود
 حکم بعد باشد آه علم که حضرت ان آه لد نفع لبر الحنیفی اود در غروب چون رواد
 کوی زلفقت نکلند که ترغ که در بنا بروی زبیر در خضرت اکر چه نبعه تو با ناکه
 بسیار مدد ایست زبیر هر چه خوش عفو و کوی غفرت اکر کینه که در باشد این کس با مکی نام
 با عارف با کوی که بهیچ میسر نباشد ستره نه بهیچ باشد که سواد در دوات سید و با کفار
 مدد صبح با نر و بهیچ جمع ریای سعادت و رحمت سنی نه بهیچ شتر و کوی کویا لطف
 زبیر که در زبیر زبیر شفت چو بهر اقامت و کوی عفو و کوی عفو عفو عفو عفو عفو عفو
 خوش وقت کند که درین مداراقت نواب حسانت و جزه سیات را با همه سکونیم
 صفت علم و مع زردیش که ما در شریه آثار اولاد ز عالم همی بر صفت سینه کویا لطف
 چنانکه هر کینه که ما در تر و پشتر است شمع زقاب مدد و پشتر است ستره امراه حوله
 زبیر درود و انوار به بهره بود کشته هر که بدو رفت زرد میان فاسی پرده اند
 حال است ما حیدر خفق و نام چو آنکه با نصیب در هر حال است کوی کویا
 در قرآن است بایشه بگونه وین فدایانه لعل فدایانه در نوبتیم و تحسین و تاملیم
 این است در دستم در کفار و فحقی با کله در دست سکونیم با هم بلفقی تو با کوه
 در نیک و بد خویش ترا کرده و بنا که غایت و پشتر بهم ناکرده چو کوه کوه چو
 زمین ستره کوی در بدیع کوه نیک و بد کرده و کلمه کوه خود تو با کوه بر عفو
 مکی نیک که هر کوی خود ناکرده چو کوه کوه ناکرده عرفان زبیر که در کوی کوی

بم

ما بين الكتاب لا يحد صغير ولا كبير الا احصيتها فذلك في دفع الكبر عليه
 ان نام كسركا بدون كبر سر درنده گن که بی زنده گشت، فردا که رفدگار در دستگار
 سیت. هم بیدار که دلزد باشی تا پرده بردار ز غیب که هیچ نماند ارب کجایم نزد
 عتقه مگر که یوم تبای الرأی مع رؤی الی شاد بر بلورائی رود و رویایی بار آید و یوم لا
 ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله فی شئ اخر ندیم قرا صنوان روزگی سیت و کجایم
 در دین بازار شکسوخ و دیک زرد بسیار، بر سینه تری ادریس نشستن و در دست مال
 ا بقی بودن فروردین عقارب و حیات در اهلکوی جزوی دیک متولد شود و در
 مطفی در پی، ربع نشن ددم زرد سردن در قهه مکن دن و فرود اجنیه شیع
 کتلی نمون در حضرت عالم انیسب و الهاده نرم نردن و نند و ساهی یوم ستر المرح
 کذا و علی الله و جویهم مسود تر سیدن خسر الینا و الاحرم دلاک المجران المیز
 خدی برد و قال رسول الله، و نه اناس عزیزا یوم اقیه عالم فی غیبه علم عالم دیگر
 که بر نغمه نه بگوید نطق و هر گشته ایها الشیطان جمع اتم جنت و بنی ابی الکلام
الکلام فی یوم یقام حاصری کیفیات ددیقیم او شرم که در روز مرگ زنج
 کشف بنه شریف لطیف شمره لطف فضایر و هر چه عتاق و زودایم قاتق
 سالم و غنم با هم و دلفدک توبه بشود و در ساکن ان اش بر اهلکوی حصار
 صالح اقصای و دین اقصای و تاسع سکنه و در لطف ان عوشی سلم و دلم رب صم
 ا هزار تحف و تیات سینه و در هر ش صح سبت که در بیان صی ربع بنده مکن

از حضرت قدرت با نغمه نوشته فرستاده شود هر یک با ندرت بنده بود سیرت
 سکوات سرت بر دست کرب کرد و مجاب زرش در بدینه و مقام بود که سبت با
 بار نماند و عیال ما که و در وقت منته فرقیه لغو فرودگان شکر شد و در بیان نماند
 در دو یا سه هفته سر کسر در دفع استقبال روز جان کسند، تو میان بنسند بود نام له
 جان کسند، حق لیسر تقسیم بخشام مرود در کسار، بر مرود و دانا حکم سلطان کسند،
 در قدرت که بود وقت یک زرد در سیم روز در غولب نیزه لذاتش بسوز
 کف چون روح در زن شرافت که در مملکت رحمت روح مرا کج بود حضرت صام هم،
 برین فرمود قرآن بنوان سوره و الحاقات بخار کردم که سبب شایسته حضرت سبت
 دست بر پشت من نهاد و فرمود که تولدان من که من تمو فرود جسم کرد بر سوز حال
 قار صیبت کف ای که شات کمان را ش همه سکنند، لولا یمنان می چشم هم در
 در سادت بخرهات خیانه سفا و سبت چنانکه نسبت کفان کف قر ما و ساکنان
 ا نکلک عطف رد ساکنان کف عطف رد با ساکنان کف زهره و بچین بالاد در
 سواد حضرت سالت، ز رفقات و سباه و دود فرم و دود و که هر یک در کلام
 فروداد و فرود چون با مان دنیا رسم ادم، را یدیم مرا در صا کف و کف در صا کف
 و دین اقصای و بچین سیر و سباه زودوی در هر دن و عیسی و اندیس و ابراهیم صا که در
 کاندن می انقدر سواد سبت و در دد اذلال تعظیم بر زمان مسکام فرود چون کف
 برنی دعواتی جبرئیل خلدن نیزه سیر مقام و صبا فرود سکنه که آن در دفع کادی است

حکایتی راجع بخره قاری

در روز هفتم در کعبه نوح رسد سر فاعلوا الاقرب صلبهم و ما هو قودع متروک
 و نظیر حضرت دیر. لذاتین جنین خبر سیر بر روی حوشه و درین هم فوشیه بیخ
 در دنیا و کبان در عقب بندشتی موت و سلسله نکرات ان من تا جبهه سنی و مشتاقان جفا
 میفرمد صیقلان بر جوق لقاء الله فان اجلا الله لآت و شینان نق خوش دل ششم که
 خفتریب و صبر محمد محمد بر روئید درین جریله و است منور خورشید سکه لطیف در مقام
 نیک با بر خود قند صادق جبهه بندش شافه نبات لیس و غزل شیشه را بر سر سگرد و چون
 سگراب نه سگرا بران قارعه بندش داد و کمال رسیده تا قارعه را نمیشد مجموع نبات
 بدین اولاد البصائر ظاهر میگردند و قیمت میگردند و بهین جبهه عمومی که سگراب نه سگرا
 واقع شد بنا برین خدا قارعه حضرت خلق خیمه کمال ذاتی و نظیر نیاید و چون در
 در مقابل قارعه حضرت لکال رسیده انقلاب حجاب حجاب و کمال و کوی در نظر
 ان نظیر در نیمه رحم چون بنیه جسم در تمام شد دست پای سوز و دوطرف و با نبات
 میسکه و لذات جبارت خرد میگردند ساطع جان و ترخ مهن قیاس در لذات سوزان
 ذوالفقاری سن تر غروب چوین، اگرین غروب بگفت تو سوز چوینا، هر دو ان
 کلا انهم عن ربهم یومئذ یحجون چون لذات حق فی نفسی نازد بهام
 علیون طاهر من الحیو الی نیا و هم عن الآخرة عادلون زمر که تیر سوز که زدن
 مجرای مجازی جود خرد نپوشد و در کف است شهنیات نفس محرم خورده مانده اگر در
 ترک لذت نفس نه بهره و دستمزد و لذت لذات روحانی نفسی در کف است و در
 حضرت کشیدی اوسمان در دایه که در با کار روی است قیام در عرف انقون مآق تم

تساع نور

در لذت انی فی ما واکثره کلام لذت جلد لذت روحانی تولد جلد که حضرت دیر
 میفرماد انما طویات حشر است وان کلاب کس است و انج حیات ابر ششم است و ان
 خیمه کرم است و بهر شرفات شک است و ان خون ناف دهر است و ان در کون است
 بر صحت است و ان بوی در بوی کون است در لذت که است روح است هر روز که
 در شرف است، شکله فرخ خود را بر کشتن قسمت، تو سر کشتی کنی چرا فردی که اعلم انما
 السلطان ان برنی ریاس فوق و کلمه ابیه که علای علوم باقی میگردند که نفس معلوم
 ریاضی علم نشان موی است بود بطه رکنه غافلند لیسوا اگاه میسند و با هر سبب
 بنیاد و فروده با شتی عالم روحانی است سینه در ره را زره که ان جادری بخش
 و این فن شریف و علم لطیف در بران معلوم نقلند خدای سیدم و کوفت ان جبهه
 باوج عالم عرفان بر سران نازده و شتی عروج بر عالم عمومی لذات سوزنده در عرفان
 مشد بخفته و در عینه صود روح انفس و مخرج اللیس و تسامح و کانی مستند بود
 طیبه در نهاده فقر اچرا شود و لذت شیر این نارت فبشر عباده اللیس مستعمل
 فیتبعون احسن اولئک الذین هد بهم الله و اولئک هم الاولوالاباء
 در ستم ان دولی فیه شفاء لغاس می باشد و در سطح انوار روح کلمات و شرف لذت
 این مقام ثلاث سینه نیا زنده ان در جود حق و در کلام و فانی میسوزد و هر تیره
 که ساطع تولد تسامح موعظ حقان و در سفا ده نفع رحمانی محرم مانده در کف است
 مستقلان لو کما تسبیح اولی و کما تسبیح اولی و کما تسبیح اولی و کما تسبیح اولی
 انهم عن المسح لخرولان بر صایه که زده و کشته شوز که دل روشن بر دشت ششم
 قصه که گوید هم دلکش باقی، و قصه عاشقان می کم شوز، بشو که قصه شاه جوان

در تیر انیس و کسبتی و نوزده ان
 معنی

در با
 قول و نخل - قول
 قول بنسرتی

فصیح عیانی در بریت کار در قطع الطریق بدین معنی تقصیر راه زدن که روان
توجه کرده بعد از آن زنگ رسیده قادر در تمام صحنی در ریت بخواند الم یانی
اشنوا ان تخشع قلوبهم لکن الله فاعلم ان فی الحق شعفه قد نبع لیم کرم بدل
در دست در قطع شده زنده ندرست گفت رسیده شده که ایام جسم کوزه به زنده کرده
و در دست خودت در دستم کوه و در کعبه مجاز و در کعبه در دست کشت و در دست
سبب است که بعضی از هنر آن نود هر چه هر چه ساسه را با صوره توضیح بنام
چه برست دست صوری که به صبر در آن رسیده زنده کوش و خوانی بوده و اول
بنامی که در حضرت و در جب او در بیع در دست زنده ادم رسیده زنده کوش
بعد ضامن است بر یک قلاب با زدن و در تمام عظیم خبر سوره در دست جمله در دست
در اول کتاب عمومی باین طرز کف الاشارات در تمام موقوفه شود در چون
حکایت مسکنه از جبرائیل شکایت مسکنه کونستان تا ما بر سر کوه در دست
زنی نایبانه در سینه خود هم شرم زرقان تا یکوم شرح در دست
اثر است این بانگ نای و نیت با هر که از آتش نزار نیت با در
در زمانه فقهای مشرف پیش سلطان وقت بقیات زنده و این سخن در
گفته که بعضی کفر است چه در کعبه که در کعبه نشسته به خبر سوره در دست
نزد سبب ما محل سبب سلطان فرمود تا شیخ حاضر کوه و گفت این سخن
بفان لید چون کوه این است بر کوه کوش فرمودش و در کوش فر که بن
سخن را نیاید کوش فر سلطان مسکنه این کلمات شد و فقها در کعبه و سلطان

مسکنه

تقریر خبر کشته زنده که در بیره جوان بود که باج آن سبب حبیب الله رزق
فرقوانی مناره و کوه طوسا که برسان جان بسته او نهند در تمام بخون بود و نهند
تکلیف برینده که هر کس غفلت بر دست کشتی و در دست محبوب تا فخر نماند حبه این
در دست کوه کوه و حمله کشتی اتفاق بای قهری رسیده که صاحب شروقی نشسته و
و همی حضرت در دست و بایان مویسار جوش از دست عشاق رفته و در دست محمود
در دست سار کوه کوه یوم بخون غیر نهند و جوان در دست در تمام محبت سار
در دست ب و عقاب در حضرت محبوب حقیقی نشسته با نسیب لکب کوشی رسیده
که در دست سردار با کوه سینه چون رسیده سرد کوه در شرفی در دست جوان شعله زد
در ساری و در دست نطق نطق کوه و جان کبانه تسلیم کوه در دست حضرت چون و کمال
کوه در دست جوان در دست کوه فرایه کبیران را زنده کوه هر چه در دست حضرت فرمود
در ساری کوه در دست که مجاز و در دست زمان کوه کوه در مجلسی صوفیه کوه
باشد در دست شیخ دین المیزان که زنده که در دست خلفای شیخ ابوالحسن بود در دست
این دیات خورده با دلهای تو را دردی همه ناز کوی مرصت کوه در دست با صله
رنا مردی مراد یا که بنشین بر در مردی مراد و در دست که در لاف ایام هر که که ناز
عادت شری یا در کعبه است قرائت بخین واقع شری که در دست کعبه بقیه و قطره
عربی عظم خود شنیدی که صدیقی را تهنیت کشته در ساری طاعت در دست کعبه در دست
جمع شری و در علم عیالی آن زمان بر بای کوه خبر رآیدی و با صوت عرق کوشی در دست
از کوهان لذت و شولاست و ای نرده دلدن مزاج میاست و سعادت زنده

خفلیت سپرد شیره و طلب زین که در شیر که در کوی بازرگانان نبرد از کوی
 ارضی سرختر با که یک چیز با که در و با ن زاد و حاصله بنامه و درین میان بی
 بیان رفت جرت قیات و عقارب و زبانه کوفتار شیر و آن کان نامه بر ما ایضا
 و صفیافا رجبا فعل صالحا بفریادش زنده اعلم ایما الحبتی بنی زین العویس و زنده
 م من افراد انصافه ان للشم و الاکان همزده تا شرفه نه فوی المستحقین کی شرفه المستحقین
 و الاشریه و المعجین و اتر باقیات نه جسام و کیوندره و ان لوجه الاصله نه در دانه و
 یعنی بعضی نجات نیزه کنفت اوتار العیدان و المایم و الفوی من کله بترتوی
 للمفوس ان لشم الا ان نه المکلفه للمفود ان هناک جدمه فتر کسب و م اتر المرفوع
 فی خورش که زنده کل رساله بده بودله کثرت یافت نفعه لای شوه
 سموت برده و لد لقله موزون و صفت ک دهیم کورای علم شریف حاتم
 بطیوس و قیدوس تبع کند و تعلق و کفار بعد بند زبانه و مقصود از افکار
 نجات با و ذفرین در مریح عبادت و با کسک عات برقی قلوب قاسم و زنده
 ما هم و لد دلج لدمیه تر غیب ما تنفا ده سرده علم دهانه و کسکی نوزاد و کسک
 و دانه بد با کسک اکنون در ص جود و فوای حفظ ده عاف با و ذفرین کن باقی
 نمودند و فیض خاشه تا باشد که پراهی بره لید و کم شوه زنده و ان خود خبر در
 کرد و ایشان بجزه لدن میهر یک رهبر و دهر خبر لک م عمر انم فرزند کوه

مطلب

دادیم بر دقت محمد زین موله بود که زین افراد ان نفسه نه قوی بجز اولی و لد
 الفریق نه طقات زین اهلیم از کوا عالم الوضی و لدکم انورانی و شوقا ایا تم
 و لدما تم الوضایین و فیض جسم فی لبع علیان و فیض جسم من لضع الایم برین و
 علامته الایم لشمیه برین بالکوا و ترقدا و کوا من و لد الفاعل و لد ابق و شای
 سایر زنده و قامت ایما و علی مزج ما مرشم که خدیجه از راه فضیلت لصلی سیم جها
 دعوت کنند چه سادت جاید و م افزادی که عجم و عر اول مهت در دعوت خلق
 بحق و دانه و اگر نه بجه طلب و مقام • تا بدن که کسی چه درون شب و کسکی
 اختیار کردی و در موزد کثیری زینهای سلام و لد ف ذل و نجات دیگران مگر
 و کم شوق برسان زبانه لدر و کسک علم شریف را کمال ذرات بهی سبب رفته لدر
 و نجات با نیت بهر برسان بی سادت وین تر زنده میسر زین ضرر خصیصه
 دلره و کوردان طال بهر تحضیر و ترغیب بوزلت و نجات مستنده و نجات
 در دانه با نیت سینه و کسکینه ما جود و صبر بجزانه نه خفته نجات اولی ناه
 و جم عا قدر را شک نماند براد که و کسکین و شان طرب کورست و مستعد اجم عا
 با تفاق کافر و اما و نجات که سینه جادون و ثوقی فافلا با نیت بر کسک
 و لدغه دولت سروری کسکی و لد که کور هر دست و با نیت افاق با نیت
 ماجر در بیداد و کسکین زین که مترجم سبت و کلام و نبر در سبب غیر و نجات

مطلب

حکایت حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بیداد

شتم فانی و در روز غزل میوزده چون پنج صفت رسید که با حضرت جنبان گانه با هر سردار
 که جای نرسش باشد صفتی جان با رفیق حکوم که هم مقصد حضور و صف در حضور انجم کماطر
 رسید در وقتیکه در صورت دیار خوار دادند لفظ طرب جان طرب فی اللذات و اللذات جان بود
 در پیشان را هر چند چون این صفت آغاز کردیم که در بقا صفت زفاک در حضور مع از صفت
 خواب غنی خودم خود است چگونگی که هم مقصد صحبت و طرب در صفت جانان خازن ان و در
 گوید مبارک مددی در روز که ران در زاریت حضرت سلطان خزان علیه الصلو و السلام بار
 سعادت نموده چون بر صفت شیخ رضی الامحیاء لادقه است در روز رسیدیم صفت در روز
 نشسته بود و هر یک که در صفت مجلسی شمس بر پیش فوکان خردان ظاهر بود
 این صفت رسید که در پیش میگویند و ضرر نام درست ذکر هر کس در میان باشد که تحقیق
 سخن هم بنی که چه کیم که هم زنده زبان مجلس بر خود است و در پنج مجلس با کماطر دارم
 زنده صاحبان با که شکر حال در پیشان باشد صاحب کماطر با وجود حضور در حضور
 که میم قلی ان کلمه بخون الله فاستغنی فاجبکم الله در نه صفت اسرار حضرت خیر است که
 علم را شرم سایر زلفه کردن که مرغی که خبر خنده در زلب زلفه منف در زلب نور
 سال در هر زمان سه روز و قدر عظیم منکر موصوفین و صفات عرف بد زلفه اتفاق
 در مجلس واقع شد در آن مجلس عاشق مصلحت مساح جانان تسلیم کرد سینه زرگر در زبان
 انکار که در دست نذر گو فرود بر اسامی جان که در کتب بریا توان مرد تحقیق کن در روز

مطلب
 لاد و سکونت مولف در صورت آبر
 صورت آبر محمد کسح علایا المردله است

اعراض بر صاحب کماطر

مطلب و حکایت

جان عمر در پیش قابل سفا در ششم و هفت صفت لاد فوکی است که چون خوب نشود
 از طمش ملایر و جان نیز میروین خود که عالم علم است گفته و در چون سفا صفت لاد
 نرزم شود کنی میان جان و نر میروند جان میروند لاد و در طرف سفار کنی را
 در پیشان مساح گویند و گاه پیش که جان در نکالت بفرم کند و زک قابل سفا گفته بود
 جنبانه سدی بگوی دست بر لایه زهی صفت کونام در درن نهادت در نفس است که
 روزی این نرات بگهرت سلامت رسید که خودی است پیش در غصه با نصد
 بر صفت در زنده فرود می رسد چون لکه گویند حشر باج انفر خرم صفت بدنی در
 شد و فرود که سبک لاد زنده زنده بود نفس بر خود است و در زنده نیا زک
 در صفت حینه الی الی که فی طبیب لها ولادق اللاد کبیب انوی شفقت به
 رقیقتی و زبانی فرود بر خود است و مساح کرد جنبانه ردای مبارک لاد
 چون فارغ شمر فرود که ان در لاد قطع قطعه گویند و کماض ان مجلس کنی گویند و در
 اکنون در بیان صفت سه روز است چون در پیشان لاد در صفت خود را که گفته است
 انکله فضی زعام باله باور سینه و لاد دل برست لعه و لاد دست و گانه با که نشد
 فیض رحمت بر گانه رسیده با به با بر کرد و کماض ان مجلس زانیه تا لاد ان نیز لاد ان
 لایب پیشان در صفت که چون حضرت هدیه علم گفته ام یا یا فرود
 در لاد و شمر فرود که با آدم عرفان است صفت و در صفت ادا طراف کنی تا بر فرود
 بیانی با نه ام چند که نظر کرد بحال و حال خود هیچ مخلوق را در صفت نیست لفت

فقی عجیب از مساح کردن حضرت با اول

زنده کماض حضرت با اول از صاحب

مطلب سابقه برای صاحب در بیان صفت

نام او کی است از غوغای
شیخ عطاء اللہ در سنه ۱۰۸۰

صمیمه بزیر جرد خودم این حقیر گفت با ما گفت راست است که شیخ سیدی زمار در
که در صفات است سادیه را خطبه کرده و گفته است مجوی این گفتی و این گفتی و این
و این گوئی و در تخریب خانان مصلحتی است و در تخریب سنی خودی و در تخریب
فصل مرقدی را یاد کردی و در مقبره یاد کنی و در مقبره یاد کنی و در مقبره یاد کنی
حقیر گفت با گفت مراد این باب گفتی غریب در دینی بس عجیب است و فتنی
در برات باقی نماندنی طلب این بافته در بیان بود این حقیر گفت
در شیخ که نسبت بمسویه طین نثر ذریه را جرد فزود انقصه بوشت در جم بر داشتیم چون
بسی زشت کردی و نفس را بدم نماند و در این بر چرخ من که که رای ضراب
در گویم چون در راه دقایق غلیظه و سکویت پریم که زفر ترا چشمه است گفت
چون نذر جاشدم و بگوزب زخم خود را در شکم نوزان بدم بخوردی کرده
در تنگه میگردم که در این مسلمان است و بگریه و در این محله صحت گفته مرا الفیض
بگو تا دست تو را بگردد و در جنیت اودقه کایم بپوشم و در سفره که روزی عقیقه
گدم و میر شیخ عهده الود شدم و در آن روز فرموده حق زدم و اما قصه جبر و قدرت
نذاجا بر هیبت است که حضرت هدایت ضایکه ز فرزند کم خود ما اینها در شرف
و گویای در آن که دست کرده بجان توانای هم روزی در آنه تیان توانای
تکلیف بر جاری کرده و جان فرموده که چه کشید و چه کشید و در قدرت که کشید
تکلیف است اگر موجود در بخودی یافت و بنهار عبث لای حق که در این الله

حکایت
متر کرامتی از شیخ عطاء اللہ در سنه ۱۰۸۰

مصلحت

دلیل

دلیل است که محققان فرموده اند که در سبب جبر و غیر جنبه کفر است و در آنکه که قریب
میکنند که با خود وقتبیار تمام دایم خطا میکنند که در تقدیر جوی همه الله چهر سارند
دانه و جوی حضرت هدایت کسی در سبب و صده لذتیک له و کسی که سبب
ذخیره علم است و در این روز بافته شیخ کرده اند چه در مقال تقدیر
بجای نرسد و در علم سبب است فرعین و سدر لهذا مصلحتی است که در سبب
در سبب است میگویند روی با کش سرج شه فرمود در بند رفتیم دم همد روز است و
مرافق علیه السلام را چون در تلام این دقایق جبر و قدر بر سبب فرمود جبر حق است
چون با بر سبب فرمود ایها رب هر طریق مطلقم لا تسئلک شریکی و زلف مسکون
کسی که میگوید در این روز خیر الامور و طهارت کمال صفتی هر صوابی و در اول
و اما غلط شنبی را در هر نفس و در این محال است که در ذات صفات فانی
با لنگه کرده که در تقریرات ایشان جسم حیوانی و دست پا و جوارح در عین صفت
شود با اینها در فراموشی آیات و احادیث و در دست و کفن تعبدات فرائض
بظاهر ان زبان باید نداد و حواله قضای ان کبریت علم خوب با هر که در دست
و حضرت هدایت ما منزه ازین نقائص باید دانست پس کلام شریفی در جود سبب
و همین مسئله فیضی شریفه واقع شده در نفس صفات بیانه سفینه و سکر نشانی
صفات قیوم خانی و در سبب و نردسته اند که قصه صفات متصرف قدر ذات
سنت قلبی هو الله احد پس سبب حق در آن که صاحب کمال را نفسی و در حق
بجری و قدری و شریفی و مصلحت نباشد و بر بند سبب و در این سبب است علی

الاسم هو الذات باعتبار منفرد معتبر وتجلي خاص فان اكرم ذات لا كثر القهار
 ذات له القهر مثل الوالحن الرضا من الاسم ما هو يقال صفه لوصف ولا اسم
 كالصفر فانه عين المسمى باعتبار الحقيقة وغير باعتبار التهور فلا اسماء المفصلة
 للاسماء ثم الاسماء تنقسم باعتبار الاليس واليهيتم الى جمالية كاللطف والنعما
 وجلالية كالشمس والقهار واقدمها وان كان عيناً نيل مرعاً سواء كما قال الله
 عز عن العالمين ولكن اسما لله المسمى بغيره فيصعب ان يكون لكل منها مظهر
 في الخارج يظهر فيه اثر ذلك الاسم وفعاء ويحلى المسمى الله هو الذي يظهر
 بذات الاسم لاهل التوحيد حتى يعرف الله بصفات الكمال كلها ولله انما خلق
 وبقية ويركب كل نوع من انواع العالم باسم من اسماة كما استبر المير في اوجدها
 بيت من بالاسم الله خلق به العرش والاسم الله خلق به الكرسي وبركته
 وبربه كذا الى غير ذلك وانما اخص كل مخلوق باسم بسبب خلقه ظهور كصفته
 دل عليها ذلك الاسم فيه كما استبر المير في الحديث القدسي يا ادم هذا محمد والمحمد
 المحمدي فعلى شققت له اسما من اسمي الحديث فظهر اثر مثل ما يجرى على
 يد يد الرحمة لمن يتقوا الله ثم من يجرى عليه الرحمة ومظهر القهار من يجرى على
 القهر لمن يتقوا القهر ثم من يجرى عليه القهر الى غير ذلك فانه لو لم يكن في الخلق
 راحم ورحوم لم يظهر الرحمة ولو لم يكن قاهر ومقهور لم يظهر القهار ومن
 سائر الاسماء فوايه ربه سيرة توفى اكراماً ربه توفى به ما وجب بوجه ارباب
 وهو اهل ظهور توفى ربه وسنت تظهر له من ذلك
 كانت الاسماء كلها تحت حيطه اسم الله الجامع لها الحيط فظهر مظهر
 ومظهر الكل خليفة الله المفيض لجميع الكالات من اسم الله على سواء فيفرض

مثال الاليس جل شانه في ترتيب خلقه ولا مثال له مثال الواحد في ترتيب الاعداد
 وانما اسما منه فانه اهل دليل على حده نية الاليس من اسما وكيفية اخر من الاليس
 وايدانها وذلك ان الواحد وان كان منه تصور وجود العدة وترتيب
 افكار المفرد فيقول بتغير عما كان عليه ولم يميز وكذلك الاليس وان كان من
 اختبر في الاشياء من نور وحد نيت وابدعها وانما لها وبرقها وقيا
 وكانها فيقول بتغير عما كان عليه من الواحد نيت قبل اخره وكان الواحد لا خير
 ولا مثل في العدة كذلك الاليس حلت غلته لا مثل في خلقه ولا شبر وكان الواحد
 محيط بالاعداد كلها بعد ها وبقدرها كذلك الاليس محيط بالاشياء علماء وقدر
 وجزءه وكان الواحد اصل الاعداد ومبدؤها ومن معناها من غير ما جرت ولا مخالفة وكان الاليس
 كذلك الاليس اصل التوحيد ومبدؤها ومن معناها من غير ما جرت ولا مخالفة وكان الاليس
 اذا ارتفع عن الوجود وجرى ارتفع العدة كله كذلك لو كان الاليس ارتفع الوجود
 وتوهم وكان من الاعداد ما من اقرب من الواحد رتبة وفعله ومن الاثنان في الثلثة
 ثم الاربعة ثم ما زاد كذلك الوجود ما هو اقرب الى الاليس رتبة وفعله الى الاليس
 ومنها نظرت الى الوجود جميعا وتفصيلا ووجدت التوحيد بحسب لافا بقر البتة بحسب الاليس
 للاعداد فان الاثنان لا يوجد ابدا ما يتصرف الى الواحد مثله ولا تصح الثلثة ما لم
 على الاثنان واحد وهكذا الى ما لا يتناهى في واحد نصف العدد والعدد كله
 لوقوع من الالف واحد عندهم اسم الالف وحقيقته وبقية حقيقته اخره هي
 تنعامة وتسعة وتسعون ولوقوع منها واحد ذهب عينها البتة نحو انهم الوا
 من شيعه عدم ذلك الشيء هكذا الموجد اد حقيقته وهو معلوم انما كلف
 لله در الوجود حيث يول ابروه نزهة وقال ليس فيك برزق في شيعه

کتاب طبیب **باب سیم** **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 عرقله بر سر زلفه قال ابان بن عثمان **باب سیم** بآیه
 اما کان لک جازله فکان فیرک **باب سیم** بآیه
 قال ابو عبد الله **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 فی نفضه و ذکره **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 اذا ورد عا ما یحتمل خاف انه
 عرقله بن عثمان **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 فلم یجبر قال انه خاف ان یلقوا وان فرسها **باب سیم** بآیه
 فی نفضه حتی لدری فی نفضه الموضع **باب سیم** بآیه
 عا کماله **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 تا بانم عرض باد خبر آوردن است **باب سیم** بآیه
 سر وقت ندیدم که سیدی را برایش **باب سیم** بآیه
 بود تا نرسد **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 عرقله بن عثمان **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 فی ذلك امر عظم فقال انما ذلك اذا قام **باب سیم** بآیه
 یقوله

کتاب طبیب **باب سیم** **باب سیم** **باب سیم**
 ثلاثه بیغضهم الله المان بصدقه **باب سیم** بآیه
 والقیض المرفی
 قولهم **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 برتبه است که باشد **باب سیم** بآیه
 در کتاب **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 ایوم **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 عا اصدقه **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 یوتی بجزیره

کو سفندی فتح نموند وقت شام خود حضرت میاستاد کاسه کاسه کاسه
 محضرتان در فرزند مطهر نموند هم نصارتون بفرمودن تو قسم بهم نه نصرت
 یقول

کتاب طبیب **باب سیم** **باب سیم** **باب سیم**
 ان ابراهیم بن ادیس قال یقین **باب سیم** بآیه
 امماک قال ترکتم ان عطاوا سکودا **باب سیم** بآیه
 او عطاک **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 صابر بن یونس **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 در کس **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 خلق **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 حال **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه
 در آن عرض **باب سیم** بآیه **باب سیم** بآیه

در کتب و اشار

حکایت از ابراهیم بن ادیس

عنه تجدد حضرت ائمه اثنی عشری که در کتب معتبره است
 در حدیثی که در آن در غزوة تبوک بود که در آن وقت
 ما و قطیبت بن عقی فوجیه ما تبع له و لغيره فوجت علیه لانه فقال
 له من و کفتم فزولت منه و عرضت علیه لانه فاحاله له و فر قال نعم فقام
 زولت مع ان لب و صدره فذوق روضه عطف و وجعت له من اللعنه فزولت
 و بقات عطف و وجعت له ان عمر فوجیه زنه رضی عن النبی عطف
 و تقر فی البیان فی تفسیر قوله که در آن وقت مع انفسهم و لو کان بهم خصمه
 انما نزلت فی سبته عطف و فی یوم جنت هم که ان کفر آب آورد طیف مع سبته
 و با تو اول شرب و غیره
 قال حسین اللطیف کان جماعه فی لیل کان غنما الذیضا و جهر اظفنا
 و اطف السراج لکن للمخیرین اهل اکثر و غیره فلی جنب السراج کان الخیر
 المعظم لکان و کان و یزولن کل منس علی الخیر
 ان غنم که فایب عمر الم جعفر ادر و راغ در شمع با غنم و من ظهره کرده
 نزد او بود که که یک را با و داد ما به صورت اینها که در سیر این چهار
 بود گفت که و یک که یوم قال ما زیت قال فقم اثرات بن اقلید قال ان
 نره اللذیر لیت با غیر کلاب لنداه و در آره فرمود پس خودت از دردی
 گفت نظری روی نرا ان فی فقه که در اولی غنم را غیر راغ را غیر و او
 زادش نمود در دنیا و لغزات شتر غزوات هر که است از حضرت ائمه اثنی عشری

حسین انطاکی

مطاب و غیره تفصیلاً ما بر نهاد و ساله که ان زن شب بصوم سببش ماه
 بود ان شب بر قسم بود کف نفس نمود صحیح که ان زن براه فاد پروردگاری نمود
 سردی بخیر زمان جائز تریم این مقال بود از نوزدهم پای که بفک سینه فر
 نه برودیمه فر که خاک راه دوران دوران و نایک زن آمد زن کف را بر آن
 بهیات هار المراد مرزا و الا در عسیرا رکود زن را بصوم نعت نب او را
 نگاه داشت بر قسم که مران نمود بعد از یک نعت پسر زنه که این چه راهم بود
 مرا پیش که کربان و نالین سر سحر ناله بخوابه رسید کزنده نازه نعت فکود بر کزنده
 کج غیر در نهایت خسته که در کسب پای زرش کزشت غنمی مع کزنده
 آورد هر یک کرده داد مجامع و سب دراز کرد کرده گفت که در دوران
 نایک کرد که کرده من را چه ازادی گفت تمام را قسمت نمود در دام و صبر باقی
 نازه کور با چه در کسب سینه مجامع در صیرت شد که این چه طریقت بود
 ان با چه کور در اولم که خطا کارم مع احق بکرمه ما نتم نه ای با چه در
 کسب و شدت مرض جمیع امهته کرده را کنی را مع کور نهاد کور محو کمال که عباد را
 مدد کسب نعت به باب نمود کمال جعفر و کرات مرت بهار ملک محمد عقی
 لندم کفر درم او ملک غضب لقصه چون عامی وفا می است با هر او را با
 نایم ملک صحت لقصه با بک و نام و دست و تخم با سب مجامع نزه عطا شد نرا
 نازه مصیبت نعت نب را با عیادت مجامع که کام را مع کزنده معصیت را مع
 اثر عطا بک نواب ان کرده مان را نرا ان ما سب ما صامی نواب کزنده ان را مع

ملکه صحت روح او بر نفس نوبت یک گردید که زینار نموده یک بجز نوبت
 در آن وقت ابوجهیم نخست در راه که در آن حضور حضرت شرفیاب پیش عظمی بر او رسید
 در آنک کوهی آب باران عذب کفایت جمع شده بود معارفه نمودن بر آن کرد که کفایت
 نیست من لدین آب عذب با شام و لکھنوی بجا آید چه قسم تشنه نام
 در یک لنگه شد بدینان بشوخیان بدین حضرت فرمود او در آن تشنه آب
 با بقیال او بر نوبت رسید نندید عبا مطهره بر آب پرورد آمد
 و آن نم که حلال در آن شام که باره با او حلال است آب با و حرام
 کفایت فرمود حکایت از وجود قبری نم برزد نمود بر آن نهاد و حکایت کرد در آن
 فرقی که در آن بصره بقیال یکسان یک سر رک مردم ترا غوث نوبت خبر لطیفه
 رسید مسلمانان که بدین بهر با پار عمارت دیدان عمارت است بعد رفتن شاه حیات
 که غنچه به دست در هر قسم سیاسی مخصوص را محکوم نموده و در دریا قتل دریا
 جلد دریا جسد در آن ضرب خوب دریا جرم و کوه از کعبه پناه را شاد روی
 ایشان نموده تا هر که را هر چه نصیب فایده همه قسم سیاست نیندر تمام بر نهان زان
 درها پریش و اندک تا هم نمود و بر هر یک هم کید و دغفر در یک هم آمده و نیز در شام
 رقم فیض را بر قتل است مال خودش را بر تازانم جمله دست و آن پایه را کفایت
 مغرب در پیشه بر بر سر از غراب در صبح کفایت بر پرورد اولادش هم نوبت
 نصیب و قتل شده آینه کفایت با لبان در آن جلد است رقم او را که در آن کوه خود را
 بر قسم صحت و زینار او شده و می شده لنگه در

در این باره

ادامه اشیا هینا امیاب

در این کس خلیفه از طین معر زینر خلفا در
 در علم مغرب اول این کس لیس بود بر آن سر بود استین سر بر دست لکوت
 عمر و عا بر سر بر سر طفت رسوز قهرها مجمع دانر اول لایه کس لیس بود در مرد
 همان یک بهر در دست روی کوی و صفاری هر چه خیر و کس که در کان را فیا فرمود
 چون لیس زینر رسید صمی از جوانان دور دورا کوفته از دور او طاعت نمودند راه زینر
 که در لیس مردت و انفا فریاد دست نیندر او کجوت قافلما با تمام مرتب سکود
 دوست را بر هر یک صحت را برای صاحب مال میگرداشت سر جاسر عود
 استین را صاحب کوی کارش مالدار کفایت خزانان فریاد و کمان را هم تصرف نمود
 بر غل خلیفه اتمت عا هم کفایت لیس نیندر او کفایت موفی بر خلیفه مورش کفایت
 فایب و خاسر عودت نمود بولد خیری و با به مکتبید هر قدر در راه کفایت
 لیس نیندر کفایت در راه جلد کفایت کوی جلد کفایت نموده قهر خود در کفایت
 مانده مال مرد سلطنت او بود
 عمر کفایت سلطان شمر نهایت تبریز در کفایت بود از راه ادران بود در خا شایه
 خالی بر شمران بار محمد و لصری بران در و واقف بود تا قهر بود خاتم بر سر بر سر
 نخواست امر کرد ایشان را قهر بر زینر کرده و نیندر بقدرت شده لیس عود کفایت
 اما که در سلطنت ممکن کوی عریفه با بر هر قدر اظهار داشت مشرط عا و لقا
 در راه کفایت هم مشوری و تساند حکومت عراق هم و خاسر در جوانان و کفایت نیندر او را
 باس او بر قدم نموند اسم او را با اسم خلیفه در عظیم شریک نموند حکومت زینر کفایت عود
 شفی را نیندر که بنیاد فرستاد خود بفرست رفتند لایه مکتبید در کفایت بر سر بر سر کفایت

در قسمت اول

نمودند و بنایان ادا بقیه کردند تا قسیم قضا را ادا کردی و رسم امیر ^{سپهسالار}
 نمود جلالت ابراهیم بن حکام با اداد اینهمه برود تا مع حکامان خراسان میفرمود بلکه غزل
 و بقیه ایشان منوط و مربوط برای حکام خراسان بود عمر ولایت یا که در پیش عمرزا
 بقیه و ربط ما و دار اینهمه نمود امیر سپهسالار که سلطان آنانی بود از سخن که
 نامه جدال بین امیر سپهسالار و مور و دولت شغال یافت آن امور مقدر کرد سپهسالار
 نهزم شغز بود ولایت ملی که در امیر سپهسالار در نهایت ادب و عمام داد که صبر و
 صفت و بیخ بود در نامه و نامه و کوشه لایح جهان و در مرا کابل نمود با کوه کوه
 لغت شمش را بکشد عمر و جبر بود بزرگان و اعیان ما و در اینهمه لغت بود که
 در عمر ولایت ش هم نموده بودند چنانکه کاعرا کوشه امان خود و در عمر و
 نام در مقام محراب امیر سپهسالار بر بزرگان مملکت کعبه صلح در آن مکان
 پذیرفت حاضر در شکر شد و در شکر معابد کعبه کیندر به نام صبر
 و نایک کوی بلند شد امیر عمر در کوشی نمود بر قدر غنا و ادا کشت کینه سفید
 بکنند در نهایت سرکشی و شتر ادا ادد و لط لدودی امیر سپهسالار رسم کیندر ادا
 کوفته بودن این یک ضرب شمش زد و در ل کرد ادا جبر نمود
 پس در آن جعبه کعبه و شمش ادا ادد امیر سپهسالار است که در کوشی
 مخصوص ادا امان نام خود با خود اندیشید که اگر این ملکیت با خود ادا ادد
 عدم صلح میزد اوق سفید که در فضالت ادا ادد و قفس شمش ادا ادد در مقام
 اوقت کفر بقدر خود بر قفس شمش تمام راه ادا ادد جعبه را بر است کوشی

ضررا و در هیچ پادیه بردست می کرد اگر فونزه نام و کافر و صاحبان غلط را بر نام
 اتنی روشن کرد تمام را بوقت امداد هم این رنگ و دهانه را که نیز فونیه و شمش امیر
 امیر زندل چنان که در
 صاحب رسم کعبه است امیر سپهسالار تمام غرام و اموال عمر در امیر بر قدر
 که در نایف در عمر و رسید خراسان تو کسب جواب داد و تمام نام که با در شمش
 و دست سپرده لم با بر بهرات رده شمش بهرات رفت در بهرات هم بر قدر
 که در نایف کسب هم در این حرکت غیر برست یا دره بود تمام پرشاه حال و در
 و مورد بقیه ایشان هم چند روزی مهمان توئی فاده بود بزرگان قوم کعبه را که امیر
 بر این بهرات و اطراف بهرات اقد کعبه بر در صحبت دلداد اگر همان در شمش
 از بر کرام یک شغال طبع کرده بود نه بر این صحبت است و در شمش طبع
 کار شکر را آماده منظر کعبه روز اول که در د این شهر شمش و این مملکت کعبه
 آوردیم پمان نمودیم که خبر کوم دیوانی مایع و بهم خفارت و ضرر مایه را کالی
 وارد نمودیم چون قول دادیم و پمان بسم خلد پمان نخواهیم نمود پس در آن
 خراسانی که مردن صحبت و صحبت است عمر ولایت آن سلطان صد در ادا
 تغییر را نیز در و ربط لدودی فر ادا کعبه بهرات قادر است که و عقیق لدا
 ابدله فرایم نماند که مرا لدا غراب در شمش خیال عکس آمده که در شمش
 روز را از مقدمه که کشت کعبه در محرمات حرم کردن شمش که خبر دانه و شمش
 قطع کعبه و در ولایت داد بود در کوشی برون کعبه در شمش با م خود است شمش ادا
 عوض نماند که با کاه باری از هوا پزان خود کعبه بطع کوشی ادا را بر بود فراید

ان منوره بنده شده که در دن بند ما باز بود امر ستمند فوان داد که یک روز
 کور شد اورا تقاب بنام اورا دنبال بود در راه شش بنیز اورا کار کرد
 که تعز بنیز اورا کجا می اراضه کجا فرو رست و طحاه محوطه با قفسه ضرر همان
 رد لیب بنیز در خزان عمر لیب است هم را پرون بهم بخورد امر ستمند
 ضرر را بجه نمود تمام آن خلوص عقیدت و سررری است امر ستمند
 تا که الغبار و در خط شهد له ان لا الاد الامن واللا الک و اول العلم
 در علم امر است، ان طالب العلم اذا خرج من صرله لم يفع حله على طيب ولا بر
 و الا يرضى الا شجعت له في الارضين المابصر بحسبى ره در کارش و زنده
 ممکن ان يكون المراد بتسليم الارض تسليح اهلها و الملائكة و المجره
 قال من خرج من بيته يطلب علما شيعه سبعون الف ملك يستغفرون
 له و قال من ان العبد اذا خرج في طلب العلم ناداه الله فوق امره
 مرحبا بك يا عبد الله اى من لم يطلب و اى من صرته روم تضاهى ملكه
 المقربين لتكون لهم قريبا لا بلغنك مرادك و لا وصلنك بما جئت
 و فى بعض نسخ الحديث من تعلم بايا و العلم و الا حاديت و لو حاديا
 واحد كتب الله له اجر سبعين نبييا
 و قال من تعلم مسئلة واحدة قلده الله يوم القيمة الف قلاد من فرغ
 له الف ذنب و بنى له الف من ينه من ذنب و كتب له بكل شعرة على
 حجة قال من حديث في طلال و امر تاخذ عمر صفي خير و الدنيا
 و ما فيها من ذهب او فضة و قال على اذا جلس المعلم بين يدي

در توابع طلب علم

العال فصح الله سبعين بايا و امر و لا يقوم من عنده الا ليوم و لا يد اعر و اعطاء
 بكل حديث عباده نسبه و بنى له بكل ذنب من ينه مثل الدنيا عشر مرات
 و مثلها عن النبي الا ان قال و بنى له بكل حرف يد ينه قدس الدنيا عشر مرات
 و قال من يا ابا نصر خرج من بيته يلتمس بايا و العلم كتب الله له بكل قدم
 ثواب نبي من الانبياء و اعطاء بكل حرف يسبح او يكتب من ينه في حجة
 و طالب العلم اجير الله و اجبه الملائكة و اجبه النبيون و لا يحب العلم الا العبد
 و طوبى لطالب العلم من القدر و خرج من بيته يلتمس بايا و العلم كتب الله له بكل
 قدم ثواب شهيد من شهد به و طالب العلم جيب الله و اجير الله و
 له الجنة و ينصح و ينهى في حجب الله و لا يخرج من الدنيا حتى ترضى و الكون
 و باكل و ثمره الجنة و لا ياكل الله و جسد و يكون في الجنة رفيع خضر
 كل تحت يدي الا يدى من مع الله الف الف آمنوا الخ
 ان سلبت سائر النعم و رزق بفتح و بضم و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
 عما نبي بدر حبه و سواه که برهن فقر و غنى يك فم سلم ناسه نه بر غنى
 سلم ناسه فقر به به يك و عفيف سلم كنز عرافه قال من لقي فقيرا
 فتم عليه خذف سلمه عما نضر لقراله غرور و هو عليه غضبان
 قال قلت لحسين و رزق مال قال بول له اذا انا كم شرف قوم فاكره قتل فم قدر
 ما شرف قال و رالت ابا عبد الله غرورك فقال ان شرف من كان له مال
 قلت فما يجب قال لهم يفيد الف الف احسنه بماله و غير ناله
 و علمه الكلى عن من و ربات و له جيران ثلثه فلهم راغنون عنه غفر له
 و قال من منع الماعون من جاره اذا اصبح اليه سمعته لم يظلم له الا القليل

در توابع طلب علم

قوله اذا ضربت كعب جبارك فقه اذنته

في روضة العطين قلتم هم مردون ما حق كبار ماترون وحق كبار اللذات اللذون
ياكم والهم اللذون لذاتين جاره وانتم فاذا تقوضت ان تقوضه واذا صابم خير هتاه واذا
اصابه شر غزاه ولله المستطير عليه في ابناء وحب عنه اريح اللذات
دولار عمارت دنبارا انقدر بلند نماز که فصار خانه سما و دعوی دورا مانع کرد
واذا در سر فاکه فیهتم لم اکریره محرد برای سما بهر کس اکران است باکم کم است
راقی می شود که کسی به سما بر فانی لم یهد لم فیهتم خلاصا محمانه بخانه خود برد و در لفظ
صیانه نهاد شیف لفظ صیانه برت افعال خود نمرد که بفعل سما است و در افعال
لفظ چشم باورد

قلتم و دجراي ثلثه فتم لم ثلاثه حقوق حق اللطم وحق الجود وحق العزابه وحق
ملم عقاب حق اللطم وحق الجود وحق لم حق وحق الكاف وحق الجود
والمعرب كالتحج باب سما بهر مع اذکبار مع علم الفاعل قال عمر الجود
كف الذي ولكن عرا الجود بفرک مع الذي

مرتب بود از حرف را از زمان خواص وخواص می شنیدیم که هر که خواب دروغ
در قیامت با بر دو جور اکه بزیر ما این حرف شریف در کتب مطاب غیر ما
قال العبد المذنب ثلثه یضرون یم اقمه وصوره وحق کسوان ضرب حق منوع بها
والمعرب باخ فیها والکذاب فی مناه ضرب حق بصر حق شریف و غیر ما
والمعرب من قلم و هم لم کارهون یضرب فی اذنیه الذک

روضه لعماد پس در کفار عمر و لیت بزین حق برسد و سحر سحران عمر را در ضمیر هموس شده
یا در فاشان در عمر بکشت عمر و در آنجور که گفت همه من خوردن ترتیب کن فاش بصر
گوشت برست لوده در مطرب کرده در زیران اش از وقت بطبر جود بخ خورد لعماد
سک که در مطرب کرده اش روضه سحر سحر مراد دست مطرب در کشت فاده میرود و شاره
حال عمر و روضه فاش در فاشان ما و گفت که چه روضه است عمر و جواب داد که از
ببار خواب لادین کفایت میگوید که سحر سحر آلدات دادوات بطن می کشد و در روضه
اجانه باشد سحر عمده نام صحیح است و آن تمام کفایت بطبع را سحر

ما در افی لاد خلل کم لک بالاشراق والآصیل
کتاب در شرح حکلی ان جلا جلیس یأیا لک من جیدر دجا جتر مشویه زوقف
سایک بیامبر فانتهمه فانفق ان الرجل قد افتقر فی المالت نعمه و طلق زوجه و فرقت
بعده برجل با این شوهر دوم روزی در نهایت سرت و حال فوکل نشسته بر لبی کباب
ایش نه تنزل خوردن کباب بودند از اب با طریق اب کباب که در رفاه امر اظهار کردی
و اصیغ منوره قال الرجل فزوجته اذ فی المصاحبه المیه کف مفر ضای فدا این کباب را
باین نامه که همه زن اقد برست اوداد کفای میفره با در نمود زوجه کفایت کرمانی کشت زهرش
پس هر که کفایت کفایت همین کفایت زهر اول من است که باه با این در کار فاده کفایت پس خبر
مزاری من هم همان کفایت هم که کفایت روز در ب فانه من اتم شو خوردن کباب بر رخ
بود جنین بر سطر

فمن اقبل انتم نعت فقیم عالم لا یفاد هر کسی را آنچه لایق بود داد که سکنی اگر در شکی تخ
کجک در جوار دوشی ان کشف کاد اگر فرودگی را در بر از خود کفایتی ان و عبادت ان بصل
الافصح که هر صفتی جاهی و حقون دل هر یک بی نام

در طاعت بخورایات در این مومنین هم که بهتر بر آن است در هر حال در به
 اولاد واقف است حسودان عقبت غیر کم تحفظان عقلم میگویند کینه در عقبت
 در هر دیگران با واقف است با میگویند کنند
 نصر قرانی هم فرورد و تحیر اندر روزگار و خلعیم در تیره صفای
 که لکه قصه خضر دوس هم در باب ساختن دیوار و اما اجداد کفان
 بیتی دکان ابراهیم

قصه پادشاه نشین خلیفه ارمنی در شب وقت برآید مهر و طاعت عبادت
 رسید به پادشاه این شهر یک نفر در اولاد را در بهین شهر مهره تا
 در آن رجب در زمان خواب نموده است در آن کار کرد

در گفتن دو حیران نیرنگ در یکدسته بندهشان خرد که از سبک در تمام
 اکثریت نموده بود برده حوت در ضم آتش بر قسم تنگ نشسته
 بدند یک عده از مردم که بهار در مقام تهنیت صفا و تندرست صفا و خرد
 در کوه به بار بار مسقطه رحم هم آورد بصره بیوی نفی و بقیعتم در این

اذا غلب النام فبنهون فان کثر الصلیم فسلیمون
 فان الحمر یقصه النام فان الوقت یعلمه الصلیم

وكلهم قلاطون آيات فيك الكلام فانها تظهر في غيبك ما بطن وتحرك في عدوك ما سكن
حرف زياد وفضل لهم رثن ساكن را متحرك ميسازد خوا بهره را مبدل غير عيب متوردا

نهور بورد

قال رطلو اذا رددت ان توف به تفضل الانسان ثلثه فانظر اوله فاطم
او رطلو فط سطر بر بار زرعه فط ثلث هم بر باره والانس

در کتاب تنبيه في الامور بحرم كل طعام لم يربح اليه للرواية وقيل بكرة سراج حميم
در کتاب تنبيه في الامور بحرم كل طعام لم يربح اليه فحانها كل
قطعة في ان رايه كلفه دماغ زمان مولوي باور زلزلد ان كلهم سكونه ثلث صبر باينه
ضم شان را كور غنائم

غير دادن با حزنه زدادات كه ماشاه سلم واخذاه فوسه هم
بر لب دلز حرام اعرا كلف وان مرات الجراح عليه خمسة زلله ان
الصدق لا كلف الحرف ولا ندرية ثمر قوبر موثقه لهم والصدق لغر وهم
صدق ايقير مع ذلك كما في التنبيه

وقال في القواعد القادر بالثب ك القادر بالبل وقدر شهدي كلف الشان
در باب نفعه ان القادر على الثب غني في الشرع
در ندرت لودان لبروت اين حديث ثريف كه قوبر كرم اناس بالثب
با شلوه لعدرا اح عكس كور اقرب ما يكون البعد له ان اسلمه

تحقيق ودر انچه در باره
خبر و تحقيق
تصنيف فقير
وقته سوال

در البعد ما يكون عن به او اسلمه
ك آت عده ادرك في روي له 4 موي 4 موي ايقير من لير له كلفه شيا والانس من
لير له طيب شيا وان قرب من لير له رثن شيا

علم و ان برت له مراتب اذ بعضه جودیه بر اولی مرتبه
در وصفه است که دیموی زکی دیموی استقبالی که در لفظ
دعوت است برای حضرت قیوم که اولد علم ذاتی که ان دانای ذاتیست
مرزات را در مرتبه ذات که عین ذات است نه ذات و علم ثانیاً علم ذات
بغیر عین در قبیل الابدیاد و بعد الابدیاد اولی را که قبل الابدیاد باشد علم
ذاتی باشد که چون اشیاء در مقام ذرات و موطن قیوم هم حاضر در وجود نبوده
بوجود تفسیح اولی چون وجود بنا اولی اعنی قبل از وجودش در خارج که در
ذهن بنا بود لهذا حق کما بایشاء عالم بود بعلم اجمالی در عین کسوف تفسیح
ان مقام در تمام اولی خود است و هم بزبان حال است بر کم رایج تفسیح
ذاتی در علم را عنی علم بعد الابدیاد را علم لذلی که مندر در بین ذاتیست
که اشیاء بوجودات نفسی موجودند چنان علم که فرموده اند فی تفسیح
فردی فی السادات و لذلی الذل

دعوت را مراتب است ز علم عرفی چون علم زیر بصورت قر و علم ذاتی چون
علم نجات خودی که عین دوست نه فایع لذلی و جبارت غیر
عین از حضور و حضوری دفع و انفعالی و علم تفسیح لذلی که در
انفعالی فیله سبب العلوم و الانفعالی المعلوم فی احدی است
الذات

عصر و اول کسب بجا عقول علم حصول صورت نفسی است در نزد عالم و حضور
حضور معلوم بالذات است عند الحام اما علم نفس عقول فاجوده است چنان که اشفا و وجه فعلی
چون نفس سائر و غیر از فایع خود

اما اثبات علم برای حضرت حق با بر دانسته در هر حال بچون مناط حضرت و حضور
مناط علم است چنان که مادیات مناط نفوسه و غیبت مناط جبهه دست از آنجمله علم
دنیای عالم فرق انوار نامند جمله که عالم ماده و لوازمات ماده است و تمامی سلسله
در بنا عدل که لذت است و اندام مستقیم اوراق و جودانی که حضرت قیوم مطلع است در
نوع است معرفت ان باب ماده صبی در بنی و بطن زمانه که فیض و اهداست و الله
در اصل حقیقه کلمه نور واحد و حقیقه فارز در محققای لذت فوق این صبر در علم عدل
هر صبی که کسب است از جهاد غیر حساب هر فرای لذت و دیگر در جبهه انوار و تمام فایع
دعوت حضور عند عالم نبوی و حضرت حق چون جود زبانه و لواحق است که در فایع
مناط نفوسه و غیبت است بکسب زداد و سلب و نسیب است لهذا در فایع زبانه است
بنا بر ان قاعده مقرر که کسب مجرد علم و معلوم و چون عالم بذات است عالم بر تمام است
چه خودش علمه ذاتی و سطحی کسب است در آنجمله که علم بلی مستقیم علم معلول است که قابل

انوار اولی از جمله بشری است بشری در جمله از خود درین و خوشتر دریم
مستقیم است آدم چون علم بشری که علم معلول است که هر است حاضر خود و چون علم بطریق
دست علم معلول است که وجود ندارد است دارد که علم معلول است در باره علم بلی مستقیم را

چنانکه زردی دود زرد در میسر بود بشر که غرض آن است و اجرت و بهر که
 دانی و عمل سلطه او که حرارت است هم زرد که حرارت ذاتی باشد یا عرضی هم
 زرد که در حرکت است یا در استعمال ادریجات است و یا غرض آن است
 علم می که بخود و نیز زرد در آب است و بهین در آن است و بهین در آن است
 و لطیف آنست یعنی بخود بخود می خورد عالم بر ذات خود باشد و حال آنکه لطیف است یعنی خورد
 و هر خورد عالم است و بخود خود عالم تا بوی باشد و حال آنکه عالم است و علم است
 یعنی مسوم است مع سواد است (شرح مبین)

در جسر بن سواد خانه انظر الى صنع النخیر فانها
 در کونست تخمین است لطیف ترمی و کجاست و هم ترمی

بدی را بری بهر شهر خرا اگر در جسر بن سواد

حدیث سواد است زردی که فرود آمدن بخیر و عاقل و زردی که خسته است
 تا در اول فرود زردی که در جسر بن سواد است و در آن است
 سواد صغیر است، جوانی عمر که نسبت به هر وقت است و در کونست
 فرود آوردن و غرض آنست که در آن است و در آن است
 فرود این سواد است و در آن است و در آن است
 و لغت در علم نیست فضیلت است و در آن است

حکایت زردی که در علم است

و الاصله در الهامه کما و هو لغز لغز لم یزل صوره در کتب مسه فخر و احمی هو ابرار کفعال
 حیات بر قسم است حیات عام و حیات خاص و حیات غیر حیات عام صادق با وجود
 عام است که تا بر جازد و وجود برایت کرده به حیات بخشیدن حقیقی جهاد است و نباتات بلکه
 ذرات فی جواهر همه هر چه جسم و مجرد دلز و حیات دلز درک دلز اولی هم درک
 ترکیبی دلز که برانند و برانند که میمانند اما درک بسط را دلز بر حیات بسط نیز دلز
 و در کما و اله انزل فی السماوات فاصبا بر الارض بسط بر تمام مادی و غیر مادی که نازل کرد
 آنکه در زمان قدرت ما حیات را که حقیقت و مجرد حقیقی و نباتی باشد با حقیقی حیات
 حدود بر حیات و مجرد بخشید بسط در کما در کما عدم نهانی بود چه این با حقیقی
 که با حیات نباتات و جهادات و جهانات حقیقت و مظهر آن ما حیات حقیقی
 بلکه خود این ما بر کما ان ما حقیقی موجود شده چه نژادها که با حیات مظهر وجود است
 و در مجرد مرتب از این برانند و کما و حیات و الماء که حقیقی
 و کما انما شریحه الیها الماء انزلناه و الماء فاصطیبه نباتات المذکر حیات
 و اباب بنی علم بسط است که تمام مرام در تسبیح و مجید و تامل حقیقی اند که قال و ان فی
 التیسج کجیه و لکن لا یفهمون التیسج هم تسبیح تسبیح و تزیین هم مظهر با علم نموده
 پس بر این هم تمام موجودات کما در کما در رای حیات و عالم ندر کما حقیقی با علم بسط
 نه علم بر کما هم علم بر کما از حقیقات و لوزیات الهیه است و هم اول مظهر نظر

کما غیر دانش حقیقی ذرات را فطر بسط را نشر انشیر است کان کما تسبیح اما تسبیح
 حیات ظاهر آنکه بسط ادراک باشد بسط حقیقی و نشاء صدور افعال باشد و اینگونه در حیات لذ
 و لذم آدم است مطلق
 با حیات خسران حیات بسط و موقوفت فیا کما امر الیوم فی ذمذمه فیم بسط دلز حقیقی بر کما
 اناس مواتی و امر بسط حیات لقا حضرت حقیقی کما در قرآن ذکر کفار که ابرامی و ایمان و حیات
 معرفت دلز بر حیات موقوفه و حکم میده که قدرت و نباتات غیر باشد انما امر است نموده
 و انما تسبیح مجاد فرموده کما هم فقیه مندره و در باب شرافت علم و جاهان علم ذمذمه کما کما
 معلوم و اذین مدلول

در جوهر ذات خارجی هر چه جوهر واقع می‌شود است آن را ذات گویند و هر چه
عرضی واقع می‌شود است آن را صفت خوانند و هر لفظی که دلالت کند بر ذات بودن
اعتبار صفتی در صفات آن را اسم گویند چنانچه در لفظی که دلالت کند بر
ذات باعتبار آنکس لفظی در صفات آن را صفت گویند چون قائم و محارب
و غیره و پیشتر ذات و صفت مقابل همند در معانی و لغویات و اسم و صفت مقابل
همند در الفاظ و عبارات و در باب واجب کمال لفظی که دلالت کند بر صفت تنها
به لحاظ ذات صفت گویند چون علم و قدرت و ارادت و مانند آن و این الفاظ
در غیر واجب کمال صفت گویند بکنه معانی آنها را صفت معابر ذات گویند و لفظی که
دلالت کند بر ذات باعتبار صفت غیر لفظی که بطبیع سابق در باب دیگران صفت
معابر اسم مکتفه در باب واجب کمال آن را اسم خوانند چون عالم و قادر و برزخ
و اشغال
و این کسرها لفظ علم و قدرت و ارادت و شیت و هیات و مانند آنها صفات اسم
باشند و الفاظ عالم و قادر و برزخ و شایسته و اشغال آنها اسما را که است پس آنچه
اسما است در واجب صفات باقی در غیر واجب کمال فرق است میان صفت
در واجب و صفت در غیر واجب و آن فرق آن است که ذات در علم صفت در غیر
واجب بطریق ابهام و اجمال است نه بر سر تمایز و تفریق مطلقا مضمون قائم ذات است
که ما خود باشیم بان صفت قائم و بقیوم خارجی معلوم شود که آن ذات مطلق
ذات نیز است و در معلوم اسم در واجب ذات معین میسر است مطلقا معتبر
در معلوم عالم که در اسما را که باشد ذات معینی است که آن ذات واجب بوجود

باشد خود با صفت علم و همچنین قادر و شایسته و اشغال آن در ذات است که وجود آن فرق
باغت سایر است در تفسیر شده باشد در میان اسما را که اسمیت که کمال علم است و در غیر واجب
و آن لفظ اسم است که موضوع است برای ذات واجب و در هر صفت کمال و تقسیم
اسم کمال علم است و تقسیم که علم است بسبب آنکه بیشتر در معلوم علم ذات معینی است و اعتبار معنی
صفتی در صفات در اسم آنکه بیشتر ذات معینی است و اعتبار صفتی در فرق میان
اسما را که در اسما را که اعتبار صفتی در عموم اعتبار صفت و فرق میان اسم آنکه در اسما را که
اعتبار صفت است و اعتبار لفظی در صفات پس در کتب اسما را که نسبت کمال تقصیر است
آنکه پس اسم آنکه عظیم اسما را که باشد

و در نزد بزرگان که در حق قائلند بجز تفریق در روزه دارد در غیر اینها اگر کسی

تخصیص و بجهت در بیان موجود و تعلق

کلمه موجود فله حدی حدی بر موجود میگردد همان حدی صحت است و تعلق
بهان فله حدی حدی است بحدی که در وصفات عالم علیک را که در حدی
بودت صانع و واجب است حق مظهر صفت لیس کلمه نیستی را که مصداق با و صرا
که اگر فرض یک فرد او در تمام عالم جستجو نماید بقیس مشر او را نیاید چه اگر تکلیف
بجیب صورت باثر در حالت تخیل بود و اینها است که ب صفت در تمام صفت
کتاب که مطابق عالم الکر که کلیه فای و غیر باشد قوله که در تمام حدی
قوله در آنک فیک و کلمه در آنک غم و تهمیر و امانت کتاب المبین
با حرفه نظیر بضم هاء غیر و فیک نظیر عالم الکر شد در تمام
در بسم ایست که تا سوره و سوره در بجز در آنک در آنک در آنک
در بسم است که دم و صفاد در دا و بسم باشد بضم و غم که کلمه سوره
قبل چون شمس معتد در ربع حرارت است و در ربع غیره قر که کتب حرارت در ربع
غیر چون قرطاری که در غرض حرارت است و لوری زار در کلمه در ربع
در شمس در این صفت که در شمس تفاوت میان کتب و بسم شمس در ربع
بمزه شمس است و در آنه چون قریح در ربع کلمه عطی در ربع چون در ربع
در این که مصلحت چون حرکت فله که دانی در این در تمام در ربع

که مختصراً بقال مخلقه قال ص لکن نفس الشیطان و نفس شیطان و کلمه اسم عام بر در آن صفت است
حق که در قرآن کلمی فعل شرطه بقیه در دین نسبت به شیطان سیر بر دکان غیر که آن تعلق
با این چه این دو اسمی صفت و احده در چنانکه ملک و حضرت ملک جوهر از دو اسمی مختلف
نیست فرق در میان صفت و شی نام در معنی باشد بر فرق

قوله صل هو الله احدی قال علی علیه السلام احد لا یباوید العبد

چون غلب مردم که آثار دم و در نشی در لفظ هر که بر حق کلمه طوطی بود و غیب آن
میرود بر وجه عددی که او مجرد و مسرود و غیر را شامل نیست و همان کلمه حق تا تمام
ایشاء کونیه محیط است و کلمه لا الا اندک کل شیء محیط لذا انصرت صبه رفع و نشاء
فرمودند بقراین العدد و انکه از حضرت زین العابدین ما فرمود است یا الله ملک صبر
در صغیرت العدد مراد واحد عددی لا بشرط است نه واحد بشرط یعنی که محدود باشد
و آن واحد لا بشرط کتب بالف شرط است چه اعداد در امور اعتباری استرا عینیه و صبر کلمه
لذاتها با لعدد موجود است همان لا بشرط است که از تکمیل احوال اعداد غیر تنهایی
در شمس میزد چنانکه در صبر و در مرتبه که مکرر نمودی زمان و در مرتبه شمس و چهار مرتبه
در بسم حاصل شود که در تمام اعداد همان واحد و صبر محیط است که صبر عددی
چه با دارد برایت و قطع خودش هر که نهایت است پس سران همان واحد
در ابع اعداد غیر تنهایی که مازل در مراتب و محال در غیر نظر بر بیان حق و
در جمیع مراتب موجودات و محال اینهاست و قیاسات که تمام مراتب ظهور آن

کلمه و بجهت در معنی و صفت است حقیقاً

نور واحد و اولی که در این صورت مفهومی است و واحد عدد در شمیات مفهومی
 اعداد و تحقیق بر الوجود ظهوری در الوجودات و چنان که بر هر مرتبه از مراتب عدد
 ضم و شمره و شمری مخصوص تر است می شود که در غیر در نسبت ها یکدیگر بر داریم مثلا که عدد
 و عدد زوج ازوج است و شمر یک را در اول و در کسری تر است می شود که بر ضم مثلا
 می شود همچنان بر هر مرتبه از مراتب آن نور قوی صحتی یعنی وجود منطبق ظهوری و چه
 الهی انساب و شمر در مراتب است یعنی در هر عدد و در هر نفس و در هر سطح
 و شرط بر می خورد مثلا بر بار از هر در بار و هر که در غیر آنها که در هر صورت
 با جمیع از آن حضرت و در دشره است که در برای هر یک و هر صفت عدد است نه با عباد
 انواع عدد است بلکه با عباد رسم و ماطم می است جمع را چون سه ان و چه در شرط
 که و صفت را شنیدی آنرا که چنان که ان واحد در شرط عدد در هر صورت و در هر
 بلکه هم عباد اعداد غیر تنها هم است و هم معنی در آنها هم چنین است بر این آن نور
 قوی وجود ظهوری که طریقی در وجه الهی است نسبت بوجودات افق و بعضی که
 که بگویند تو بر عدد نیست فریاد در قواش در غیر

تجربین
 یعنی احسان

یا قدیم آنگاه در این صفت است که صبی در محقق است ثبات قدم در برای
 کلمه عالم نموند در این جهت که ذات حق تا قدیم از آن است بلکه در قدیم ذاتی بود
 و صفات هم مستلما لذت و آشنایان که این مفاهیم و یقینات لذت صفات است
 در سب و بر می است که لذت در موزم در در و شغل می شود در از جمله صفات او

احسان است و چنان که در محقق می شود که در مرتبه بر نفس الهی مشرب است که پیدا می شود
 در تعالی ثبات حق و که انوار با لوه مستقیم ثبات با لوه است و با نفس سده می با نفس
 که در این جهان با نفس در تعالی نفس الهی با نفس در اول و با لوه لذت با لوه چه متضادان در نسبت
 در این که در کلمه عالم یعنی مالمی در عقول و نفس در طبع صبی نفس الهی حق در که نفس صحتی عطا
 و احسان وجود نموده بر این با واقع وجود از علم و قدرت و حیات ازاده چنانکه در کلمه مجید
 فرموده عطا کن شمس خلیفه ثم جری پس ما بر ذات عالم که نفس الهی حق است قیوم لذت باشد
 چه اگر عالم قیوم باشد بعد حادث بود باید این صفت احسان هم در حق باشد بعد حادث شود
 چه معلوم است که لذت در موزم از و چنانکه در در در است یا قیوم الی صفت عدده ترا که نمودن
 در بعد پیدا شده که نمودن مشرب که در صفت با لوه دارای مرتبه شمر است و شمر با لوه
 در برای مرتبه شمر است و قوه به به با جمع عباد است چنانکه خلیفه ما بر وجود است پس اگر
 خود با هم در حق احسان و استواری بشر با ماده داشته باشد چه گفته که قوه مطلق را جمع
 عباد است و در هر صورت ماده حضور در هر است که ماده لذت عدد است در هر یک از ماده
 صفت است تا آن مع نکره می آید بلکه است خلیفه نفس و کمال حرف بر وجه ثوبی در قوه و استوار
 نام رونق آیم و ما در حالت سطره در لذت تر قیوم است تا حرکت با ثبات حیات همان تر قیوم
 نمودن با که بعد در موزم نام و که در شمر بلکه در شمرات فواره حضور با ماده تا آنکه معقول بشود
 که آنها هم حالت سطره در در برابر از صفت خلیفه تا که در عالم قادر با لوه سایر موجودات

در این صفت است که صبی در محقق است ثبات قدم در برای
 کلمه عالم نموند در این جهت که ذات حق تا قدیم از آن است بلکه در قدیم ذاتی بود
 و صفات هم مستلما لذت و آشنایان که این مفاهیم و یقینات لذت صفات است
 در سب و بر می است که لذت در موزم در در و شغل می شود در از جمله صفات او

در این صفت است که صبی در محقق است ثبات قدم در برای
 کلمه عالم نموند در این جهت که ذات حق تا قدیم از آن است بلکه در قدیم ذاتی بود
 و صفات هم مستلما لذت و آشنایان که این مفاهیم و یقینات لذت صفات است
 در سب و بر می است که لذت در موزم در در و شغل می شود در از جمله صفات او

نمونه از صفات احسان

مراتب موجودات عالم نبات و حلال ذلک اولین مرتبه موجودات
تینند که غیر از حفظ صورت تخصیص خود آثار دیگر بر آنها مترتب نیست مانند
غناص و جوارات

مرتبه دوم موجودات تینند که علاوه بر حفظ صورت تخصیص آثار دیگر مانند
تغذیه و تنفس و تولید مثل را در آنها تینند چون جام نامیه و نباتات از این
مرتبه دوم درجه صوانیت است که در ارجحیات جزئی و حرکات در او دیده
مرتبه چهارم حقیق و موجودات است که علاوه بر جامی این آثار ادوات
عکس در وجود او مضموم بود این آثار در ملک مجربات مضموم نامورد و نقصان
فقطه اش نامحدود است و همتی مطلق حقیق و صوره است و در این مرتبه حلقه

شبهات مراتب نامیه ادوات میرسد همتی مراتب که هم در نقصان
و در حال است در ناقصی مراتب همتی که هر یک بقدر تقصیر نفع تصور
از کمال نباشد ناقص مقهور نخواهد بود پس تصور مراتب حلقه موجودات ناقص
حقیق فیما بین آنها از کمال مستقیمه را چهار مرتبه یعنی حقیق کمال که مضموم بود
و در مضموم و عین صوره و صوره سرد است و هر چه از این مرتبه مضموم شد و در لفظه رسم و در
اسم و امارت هم بصورتی نیز افاض علیها فرم الصلح

تجلی بر این فاعله
تجلی لطف الطوب فر اورد الغریب و مومع و غنی
الغنی لغزایه با کون مبدئه الذات فر غیر اعتبار صفت فر لصفات مهادان
کان و لک لک تصدیق البرکة اللامه و الصفات اذ لک تجلی کنی و صفت ذات
مع البرجودات اللامه و در حجاب فر کجب اللامه
و تجلی الصفات با کون مبدئه صفت و لصفات و صفت تعینها و اعتبارها مع
المراتب

در این عالم اولین مرتبه موجودات است که علاوه بر حفظ صورت
تغذیه و تنفس و تولید مثل را در آنها تینند چون جام نامیه و نباتات
از این مرتبه دوم درجه صوانیت است که در ارجحیات جزئی و حرکات در او
دیده مرتبه چهارم حقیق و موجودات است که علاوه بر جامی این آثار
ادوات عکس در وجود او مضموم بود این آثار در ملک مجربات مضموم
نامورد و نقصان فقطه اش نامحدود است و همتی مطلق حقیق و صوره
است و در این مرتبه حلقه شبهات مراتب نامیه ادوات میرسد همتی
مراتب که هم در نقصان و در حال است در ناقصی مراتب همتی که هر
یک بقدر تقصیر نفع تصور از کمال نباشد ناقص مقهور نخواهد بود
پس تصور مراتب حلقه موجودات ناقص حقیق فیما بین آنها از کمال
مستقیمه را چهار مرتبه یعنی حقیق کمال که مضموم بود و در مضموم
و عین صوره و صوره سرد است و هر چه از این مرتبه مضموم شد و در
لفظه رسم و در اسم و امارت هم بصورتی نیز افاض علیها فرم الصلح

حضرت صدیق است ام فزده اسها کشته در هر تمام از شهر اراک که در آنجا
۱۴۱ نیت علی ابراهیم البصیرق و نزلت قال به ولقد ولدته الیوم مرتین
اول مرتی فری ای بر مرتی

فانتم فیتم عن سکر فقدر لهما فی
لواء عن فخر سکر و عهد
نهایت کتبه که مدم حرم او با شکر داد عرضی به جهت برادر خنایر

ذات در جیب کا وجود صرف در غیر و ابطال لطیف از لاکه ب
بر حسب و تصدیق یکبارت در جیب مختلف است درجه اول و لیسط انان
که مرکب از جیب مختلف ابطال مع تیسریمه نه کجتر باشد مانع برین است انان
که مرکب است از جیب که طبیعت مختلف و حقا مقبلا نیست مانع جلد و علم
و غیر اینها درجه ثانی لیسط انان است که مرکب از جیب مختلف ابطال مع تیسریمه
نه کجتر باشد مانع علم فقط با غیر اینها چون جهادات معینیه که این
اجسام مرکبند از عناصر درجه اول که ان عناصر اجزاء مختلفه لیسط لیسط جیب
حسرتش بنده هم هر جزئی از اجزاء اراک بازم است و هر فزده نذر ذرات
نیز یا اول است درجه ثانی لیسط انان است که مرکب از اجزاء مختلفه
فقط نیز باشد چون بقا دیر که مرکبند از اجزاء مختلفه به مقدریه و فزده

خفاص لیسط که مرکبند از اجزاء مختلفه لیسط یا بر قسمت نذر اجزاء مقدریه به
غیر نهایت درجه را لیسط انان است که مرکب از اجزاء و صورت نباشد مانع
جمع موجودات باشد که جمیع مرکبند از اجزاء و صورت ترکیب فاسد انان است که مرکب
در هر فصل نباشد درجه اول انان است که مرکب از اجزاء و لیسط نباشد و این درجه
ب کتب است که هر درجه لیسط را معنی را بتفصیل هر معنی نفع بر کس ان درجه
از لیسط هر جزئی نذر اجزاء باقی جمع حکایات است و معنی این حکایات
کویند یکی میسره زینیه او معنی از درجه اول است

بنی ان لایسته که در بار الوحد در حکما لیسط بنی حاضر نذر جهات نذر
شانه است اولی مع اراک کجور الحقائق انیات صیرفه
ایمان بیسته صورت حقایق سهار لیسط نذر در حضرت علییه ضایع معنی نریف کجور اول
انیه هر حقایق انیات نه علم یکی کا در صورت حقایق الدار الیسطه نه الحفزه
اللئیه لا ادیس قاطره سافوت غلبه و قیاس لیسط یعنی فاجس نه غیر
و اقلب نه وطن فیلیف الیسطی انان لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط
للیف نئی لیسط نیشاق لیسطیه وصف کتاب و لیسط لیسط و لیسط
جسی می غیر ان الیسط عندکم فاجس نه غیره و الیسطه نه الیسطه
را لیسط الیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط
علم الیسطه الیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط لیسط

در وقت شکر زنده خود حقوق فدا سازد را زاده که مسلم برین درگاه است
 پاک زنده که درین وقت است بدانند
 بخون بالبال نهر بخونه عروا بال بیت اقیق الحکم دریم مکر نم آن دنده
 بخون و کفن فوکه در جبین
 دلخیزد از حاجت مال صلواتش حاجت و کفایت بر بر اعتبارات
 با آنکه طبعه ماکرین حج بیت ام برد حاجت و خستی نرسد بزار است

چاره فرزند و بار میرد
 لدره سح لیکای نغوانه زنده در جمع قهر صفت عمیه ذوق
 عارف همی مد عبد الرحمن کامی و لحد جهاد شریفم که درین وقت
 بقصه نصر لوی شمس چوند لیسای نجی نش زین فون بهامون بیت فون که
 رایت در آن سخط قدیم آن کج سر زنده بیوی در عالم انیب بالقلب و ذلت
 می بوان بی بیوی بیوی از آن سخط و بی کج با کج لوصول به جبهه لعل تبر
 منع کویه و ادا اقله با سر سح کویه در صبح رفاه لبدن و اثبت در هر جز
 صورت هر محبوب که علی آن کج کج قطعت اطرافه کبیر در موضع اتم اتم
 در آن وقت قال بو ما قدره عضو و لدره مفصله الله و فیہ لم ذکر
 و هذا صاع عن زینما انده فضیلت یوما فارسی من درها عی الدریس بیضت قال
 صاحب الکف و در لیب من نه فان عیاب بحر لجمه کثر
 در بطن سرابی در فرودینا بنیر را عفارے (کول)

عارف روی هم قصه را در شوی بنا نموده هم چون را زینج دورت در زمانت
 بخون کوشی که در شوی با که مداسه دران همچون فاق بر طیب لدر
 بر لدر کوشی که در شوی فرزندک نش رک بزنی بیداری دفع فون
 رک زنده که در آنجا در فون باز نش است در وقت آنش او پاک بر زرد روی
 آن محوق فو بزود لبان ترک قصه کوبیرم کوبیرم کفن که قصه در قوتی
 لوان چون نمیری و زین عرن بر د کوب فوی بر لدر زنده که در زنده که در
 کف همچون در بریم زین همین لدر کوب سلیس است در آن پاک زینا و عود در
 این صرف بر زلفات آن در است رسم الفضا که قصه همی سنش را پاک زینا
 زنده و آنرا که اول زین است در میان لیس و در فرق نیست در کج لیس
 است در یک ریج لدر زنده انانی بیوی در بیوی انانی بیوی در بیوی
 یک ریج درین طریقت لدر در یک برن طریقت است
 رات قرانها فرکتی یک صلهای از قسین کلانا طر فرادین رایت
 بعینه و رات بعنی در زین صاحب در عباد و نابر رقی اذین و رقت در کج
 در کل لدر حکما صر و لدر صبح در کما کما کما و لدر
 در صفای می و لدر فقام در هم تخت زینک جم و رام به جام است کوی
 یا رام است کوی کوی منبف لدر بی بی بیغنه فوهر ترک کلم سفها
 است دری رقی و صفای بی بی بیغنه فوهر ترک کلم سفها
 ک مرآت عیون لم نقر سبغات در زین علی لعل هو فیه کوی است
 رات بو فالکر هونزه هو فیه کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی

و در کتب معتبره از باب طینت بر قدر زیاد از آن در خاک که در علم
 در کتب معتبره از آن روایتی ذکر نشده که گفته اند از سبب بر کس طینت در بر طینت
 زینتی و کس شسته و قوی که زینت جلالت خود در همان زمین مرفق شود و آن
 در سیر کتب معتبره بیکر هم منقول است بنابر مع ذلک هر کسی که در قفسه در ظاهر
 مرفق شود طینت او را در آن محض قفسه نبرد
 قبر شباهت طرف است در آن سوزنی نزله مطرف بقدر آن طهارت و اما در
 ایشان باید در قفسه ابروان و جب و طینت ایشان شسته در مطرف در طینت
 با طرف خود شسته باشد در آن بخت و تواند او را در بر کرد چه در خانه
 خانه کس از آن تری که حضرت رسول اکرم در کعبه انداخته بهم داد و بعد
 بخون شسته از طینت طینت عینه بوده است که صد ساله وجود معجز در جب نقل
 آن قبضه تربت ظاهر شده بر این جمعی که با در شسته و حضرت قمر تاب خود که
 کتب بار فرزند عین و دشوار بیکر هم زینت طینت شریف بودند بسیار
 آن طینت و خاک ملکوت این تربت و طینت عینه است
 کس از آن که شیمان بیستم در طینت است ظاهر و باطنه اما ظاهر همان خاک و خاک
 که در در معتبره ذکر میشود اما طینت باطنه آن است که زینت طینت است که بر
 گفته شد و آن شرف و لطف است و آن قابل مطرف در یک روح است بطابق
 و ذاتی چنانچه بوده باشد نه کمال و تضاد و آن طینت باطنی هم خاک است اما از آن
 اعلی

ادر شتاب در عبارت معارضه است و بقبر حق و طلاقات
 وقت در این قبر معین شد که تمام انفاق است یا بقدر نور سوز که هر روز
 مطابق حدیث تراست اما بیت انبیا است لطف یا با قبر است که عبارت
 از این طینت است که قال عا عیم لهم و نه که بعد قبر الموت است که هم در
 بقبر بقبر خود حکم بر داری فراموش کرده در بقبر تر حدیث است زینت شاد عشق
 و در آن خود این قبر که برن است او را در قبر دیگر که در آن قال هم لیس است
 فاعلم بحسب انالیت بیت الدعیار و قبر بیکر بقبر صوری بزنی است که
 عدالت از این شایسته نیست بقره طیف چه بقدر لغت بقره غنچه است
 و کمالک عبارتی غیر طینت است از این نفس صورت بحسب اعمال که طینت است در
 عالم بزرگ برود قبر است و این شریفه فراموش که کس حق ندم بقدر چون
 جمع است تمام مراتب همه نکرده را شامل است و با چار است که روح از کس آنها
 نیز در کس طینت عینه روح بکفایت اصحاب برن با هم برن حضرت است در آن
 کس از آن شریف کس از آن کس حضرت در در کس از آن است او را جهت آن حال است
 تر شریفی است در در کس از آن در در کس او را در کس از آن روح است که حضرت
 در در مقام است این آثار است در این جا کس بقای و صرف نکرده است
 از جانب شایسته آنکه در در کس از آن در در کس از آن است
 که عفو است و کس در در کس از آن است که باعث بر اهل کس در در کس از آن است

من بعد العديده لدره سوره مائه اول بحجر لداك البصره لداك
 در تنك و ايقان و عقال و غيره كلف و نفوذ شا الهاتقا بر بعد
 دائمه در صفات صبر و كماله كلف في براتر حال توفيق و كماله
 اورا باج ارجال سلفه در هر دو محور كبر شرف كوفت كه ضرب لبر كبر
 بر زني را كه مواهبه بعبادت معنوي بساينه ميگويند رابعه نان خود بساينه
 موصوفه فرمايد لبر لها لشمس قطر لبر لها لشمس قطر عوب بيز زبانه كماله
 الا كه شيزه لبر طله و نوره و كبر و جبر بر شرف سرتان او كماله شيزه
 ظهير عظمي ان ارباب و المر حال و طوح لداك بهتر است
 در و غير اهديت زيادي در وصف زمان كم در باب لقا لبر سوره مائه
 فانه بصره المذموم و ارايه لمره اذا نظر اليها كظم اذا غاب عنها
 معاصر بود با صبر بصر بصر در وقت توبه عسر طاب شرف كه اول بزرگ بگردد رابعه
 بعضي منكر در عقال و عارف لداك بر سر بصره اعتبار لبر قول لطمه عسر شافع كبر
 وان ايات رابعه آورد
 راضى يا غوثي في خلوتي و جيب و اما في حضرت ام عبدالله
 غوثي و هواه في البرايه فتنى جفالت شافسته فهدو حراي
 اليه قبلى ان ايت و جدا و اتم رفا و اعيناه في الورق و تقوته
 يا طبيب قلب يلكر لى جد و صبر منك ثنى ميمى ما روزي صانه
 و اما نك لاسك و انما نوتة در محراب لى جفا لبر كلى

لقب رابعه

نك و صله و همى غنى صفان توري بم بارينه مهر جلد لبر اورا
 زيارت او ميرفت منصفه كه در عقال و كماله لداك بر سر لداك شافع رابعه است
 ا جلت صفت صبر الهوى رعبا لبر كبر لداك فاما لبر صفت
 الهوى شافع برك عمر سواك و ا لبر زيارت ا لبر فلفله لبر صفت لداك
 فلفله لبر زيارت لداك و لبر لك لبر زيارت لداك
 ا لبر شرف اسم لداك ا لبر جفالت في لقا و محمد في و اجبت صفت في لداك
 جلوي فاجت صفت في لبر سواك و جيب طيب في لقا و غنى
 رابعه شامه در ا جبر لبر و غنى كسب مير نوشته اند كه رابعه شامه بود
 كه بخار و جيت صبر لبر لبر كورى كه لبر لداك ان صبر شامه نام كودد اورا لبر
 خود غم نمود چه در جواب كسب شغال في كمال خود مانع از ايقان و عقال
 رابعه اظهار داشت كه والله في شرف لداك كودت لبر لبر مقصودم لداك لبر جيت بود
 نيت بلغم چون لبر ربابي ملك زلفه غم ريسه شوا هم توان رابعه شامه
 كبر و لبر بوليه و نكاه فلفله ا شافتم چون ا لبر لبر كورى ان شامه لبر
 شيخ خود الواسان المواراة اذن كفته رابعه را بزرگ نمود رابعه سر زن مير بر
 نهر خود كوفت خود چه روايت نموده كه گفته است رابعه او را غم را بزرگ
 ترتيب مراد در ا طبيب لبر صفت لبر زيارت خود بود ا لبر صفت نهايت جلدت
 ا لبر نهايت سيزه زن بنت نصره ا لبر غم ا لبر قسم سواك لبر

صفان توري

رابعه شامه

سوزن ساد صمانه مضر استباد که کفیف جمع رجزار ابدن البدن التفرق و تشنت
 الیظم و تیسار تفتت روالم و ذقت ۲ مودع نبتا عمده و صا کور ذرة
 منها ۲ مکان و کور فرزند قطره قطار میوند فزا تفرق و ذرات اکس برین
 که بر فرود لزاو محکمان در هر جزو لزاو در حیای فیا ده جلونه رؤس صی بود
 هیسه ترکیبه برینه رسته فولدش بر شجر جلونه فولدش همای نه بهر ضرر و کم
 ساخته مرد که رایت کک در بر زان بود که کس زان را این صفت
 بجز زنده بود کوز بریش مردم نادان جواب هم که از قوام طوی است
 کوز کاش بجز زنده کند که چه عصار او قد جو جو زاولین باریت صفت

کوز بریش نام ضرر
 در جواب باریت الم تعلوا ان اکثر بر فضله الهم الرابع نبت ۲ طرفه
 کا قطر بر لصرق لزاو که می زده خلاصه و نفاذ غدا ۲ است که این بود
 صبر کوز کوز و نیم سدر و نیم کبدر در نیم چهارین همیشه و شش در
 در اطراف عصار و جولد بر السرد و لقاوه انعام جمع ملک الله جل
 ۲ او عینه نمی بید تشنه و انباشته ۲ صغ الاغصاء قوه قویه تام هزار
 در لوعیه می صغ سید الم تعلوا ان اکثر تولد در اللعده لکات نبت ۲ قطار
 العالم و اللعده من الناصر المئنه اب عمه فالدر جمع ملک الله جل
 التفرق المئنه قار عجم صغ رجزار ابدن بعد تشنت و تفرق و لاله
 بوزن که قدر کما انراش اول مره نوبت علی علی

فر قصر لجاد ۲ ا لادله قصر کاکا مر ۲ کمانه و جامع سپها صافا
 ۲ قصات کس کافا

از شرح حالات او
 از شرح حالات او

دیکر الحی شجر معروف شجر جبره اسم کان و شیشه یات رسته و لاد
 و این در دویست دمی در بخ فوت ۲ غفاد و صبح سال عمر نمود نهایت کار
 فر سر لزاو مرزد که بایه صرت و عبرت مردم شد و در دراز رخ شسته کان
 که صارت و عظم قدر لیا ۲ کمر ایجا المصابت دکان شوقا کجها نیا نص
 در صایب حدت رفا و طرادت بیدار بود فوجدی ۲ نص اهوم
 مملکتی تحت لزاو در حد نطقه و لصرق صید صی و لاضر زلا و صلط
 شیا و المراب وضع نه کوزن لجر دکان بخر بیای معبر شراب و وضع حد
 مع عینه و اللعده مع لیا ۲ فانه یصبر اللواد المجره زناد کجانه در
 بخر بیدن برود کت برن بر دروا نوزان و فاکر شان رای صغ نمود دو
 کوزه ظرف فویه رسته در معبر باه دو کوزه شراب محمود و ک
 کای کوزه که زفان کتر عظم بود برسد لزاو شراب محمود هر شکر
 یا طلقه طلع اکمام علیها و فی لها ثمر الادر بیدیا لایت لردها لشر
 و لعلک و در لاور شختر و شخیا و ناره یقید اللواد المجره فراداد خصلع کبار
 دینش قبله دین شاکام و لایا خردم لعودا باره عمل بر بیتی
 کاه صریح و ازین نوع ادسی ۲ حجره (کول)

برهن قلدیس زلفه و قال لفظه تقسم و حبیب فلفظ
 موهبه تقسم ایتیم از کلمه جبر و خرد است طول کلمه شرح
 خرد میان کتب که در کتب لفظ موهبه را درین کتب ملاحظه کنید که در کتب
تقدیریه شیخ الاسلام در آورده است که نام او بیان لغت شرح
 هر یک از کتب در علماء علم ان علم بوده شیخ عبد رب
 شرح از علم کار داده است که در این کتب اشارت می کند که در این
 و در این کتب هم در کتب شیخ حبیب بری در کتب قوی چهار سال طرفه
 کتب جبریه کلام جبریه
 در مقام نبوت و ولایت مطلقه فانی که دارد از علم این اشارت
 اولین حرف نبوت نون نفوس است حرف وادیر کون اول حرف نبوت
 وادون اول حرف نفوس است حرف وادون اول الف در اول است نشان
 کرد ز بلوایت اول حرف نبوت نون نیست او وادون اول حرف
 ولایت وادون است او وادون اول الف در اول است نشان فانی
 که در مقام ولایت مطلقه که در قلب ولایت است که اشاره به مقام اول
 را صحت نبوت و غیر از این معنی نیز مال و هم شمس در راه است
 فرموده که در کتب الجموع اللدراک ادراک ما عفاک من ربک

شرح قاضی از علم این کتب
 و اشارت از کتب این نام
 می و مشاگردی و نکته
 شرح و جبر بری در
 لغت مش

ضاح و هم پروال عقد از موم و شرح این طریق موفت و فاده عرفانی نام
 از آن کتب دید چگونه ممکن است با بال ثومین میان جاده آتین ملک و بر شد
اد در خلفه عیسی در معجزات باب با هارم عماره نام که نهایت زینا شود بود
 عدله را باور است شهر تبرک تمام از هم در غنچ و دلدل در قهر و ظلم است
 در صورت و اندیشه فرشته حال ثبت و کونان بطنیه است دلا عماره در صورت
 لکد چه شش حضرت خلفی را که در آن سرست و شادمانی معروف و تبرک
 و لغت فرزند لکد وضع در قبر الهی هر وقت بعد از آن مبارک بود آن فرسخ
 در معنی قسم جبر عیش طرب و نوح عورت و بعد با تو فراموش داده عماره لکد
 این چه فانی است چه فانی است که بر این آینه اسرار هم سرها سرها سرها
 نام حلقه لکد بایر بکنند بکنی که اگر مردم و هر دو ضمیمه شده نیز اجابت از بی
 قس غنچ رشود بیکرد پس در آن زینت هر روز را و عفا کرد بهای مطمین را
 و لکد که از قسم خدای این است بایر بکنند بکنی که بعد از آن مبارک عماره را
 نزدیک باشد او هم بکنند بکنی که عماره طول کشید مادر زودنا قس در آن
 زینت سر عماره او هم مقام داد سیدانه که با دردت مرا بکنند داده عماره ام
 قدرت با قسم غنچ رشود بیکرد بکنی که عماره قس تقسیم لغت سر ام

کجاست هادی عباسی
 با غادره جابری

رفا نمود عماره را از نزل آورد یک روزها که قسم میدهند و در نهایت
 شادمانی تا شب شکر بپوشانند و رقص و ساز بزنند و از این نیز یک مرتبه
 منقلب نموده از قنات عبث زک بر سر زنه از آن برده چو کلاه
 عفت برسد بعد از آن در قنات برآوردت خلفه را به نام عتاب بنی محمد
 و شاعر بعد از خلفه علامه را به نام جادرت که از اهل اصفهان و نیشابور و جغتای
 ایالت کتوب انور بود و خلفه نموده از وی صدق نبرد سگ نموده و

در قنات ایضا و صورت صفت نمودت سائرا
 به آن قسم هم شده قبر از ظهر نموده مرد و بگوشه آن وقت تا تمام که عالم
 چه گونه مطلع ندر است در نزد علمای درود درین مدتی که در کعبه در آن
 تقاضای معافه و عفو و در آن علمای که در کعبه هر یک بر یک ایستاده و عمارت
 بر آن دیوارها که کتب در آن فروخته و نوشته

نموده در ولادت سید الهام، مهرک آیات ظنون لفظی
 و آیه عینی ان لکم فی الهده فان ساد فی امانت ان فی ظم
 وان ساد فی مهد فانت ابوالمهدر، قبلها و ظلم الله منیر
 و تلی لیس فی اطمین فدر میت تم کالت و هی بالقیه و قبر مودت
 لکن لفظی خوشی بارش خنده در آن شب و آن بر سر کوه است او را سید
 گویند و لقب قبر از مردی پندیده در آن کوه گذاشته ۱۳۳۹

بزیان کردی از طایفه این
 شیخ الاسلام دینار

فرز بسیم ام فر بسیم ام، احمد موعظ فر بسیم ام - بر لبان نامه مرام نشاء
 نه در این کتب که یافتیم - در طب دیباچه که در کتب، کتاب دمع در
 و فصل طب - حمد و سوره موزع میان، از زبان شیخ برادر کلین -
 با در یک خدا تا ازین، لفظ حکمت و روح نبوتی - حال مولانا عثمان
 انما اعلم من حکمت از آن - با ششای و حکم حکمت، اهل این و در مفسر -
 قرآن نیز بر سر که هر خبر، قرآن عین فی بیان کرد - زمانه ایام جلالت بی -
 بزوات فریضه نزل بی - بزوات و لیم از زبان فرید، بنویسند و انما نیت کرد -
 و یک حرف که در کتب نام، حکم الملک بود لفظ - سید در و صفت کرد
 چنان بجز در کتب خود - و در کتب خود در کتب نزل، در این سخن نازل نزل -
 لاله و ات بر حیا، و در علم عا با بها - حیرت آورده و طلب با که یکبار
 در کتب - از کتب نبوت نزل، لفظی صرف و از کتب کونین - و او خود
 کتب زودین، نه فریضه دائم نصر آیتین - از کتب ولایت دادن، از
 لفظی صرف دادن - از کتب اخضر را دوست، منور لفظی که در کتب -
 سوز و عود نزلت کن، غریب دوم جازین - بگذر از ادب مفسر
 از کتب لفظی که در کتب - در کتب عوام از کتب عارفین، خداوند و معارفین -
 لفظی در کتب عوام، بی لفظی از آن با از آن قائم - چون نیز از کتب

عذری ، متعنه زحمتی - لغز زین را کرد بام ، ارفس عالم فایم -
 بی افراط و تعویض هم فخر صوف ، هر یک عمر خود کجور کرد - دست بر قدرت قلم
 بنمبر ، سوراخ کجی خطوط فخر - قلم یک سر را فخر تیرات راست ، و قاعه
 امعان یک دست بی صداست - فخره یک دست فاق عالم را ، ز بهر صبر
 بی صدا - کرات و آت نی را کج در ، انا و مع فی نیدا -

در مقام شرف و فخر زده بصورت ز زبونی از عمار که در وادار بصورت
 فاضل فلیک که در در این شعر فخر

فاضل فلیک آت زبونی ترا ، ز قی یک با در بصورت طوی -
 یعنی بیرون و بی غیر حب قی ، مقصد در آن بزیم مطلق -
 سرایمانی که در ده پنجاه ، عروج کرد و عشر علیه در آن
 وحی و دلگشایی بیداری ، لاده که در فاضل فلیک را در
 شفق ، هر کس فلیکست ، فخر عظیم و عا و سطنیت -
 گوید فلیکست زینتند و عشق ، بار تا خالی بود ز روح جسم و شرف
 محرم مجرم ز یک نقطه خط است ، صورت فطرت با عید را عهد الهی است
 بال و ام شفق و از راه نصیحت ، خدا را فدا کرد که رفعت
 دیمه و از راه مسموم ، ز در فخر سرود که محکم -

عزیز لکوش فراد بر زبان گفت ، تا در عالم و در صفا رفت -
 قافی اراضی شاعر غزلی زین را ، لیسری در غنچه زین العلم خداست بر آه
 ، تطعمت نده غیر حق صرت للبت الکتاب جلیت انا انزل فی
 نزلت ناس فخرم و عشر غزلی زین طم کرات ز فرم که است بر اهم در
 نهایت غمی لطیف در این در شرف در عود ، و فر عجب انده من الهم و در شعر عن
 در هم می در تطعم غنی و مسم فی یواری و شفا هم قلی و مسم من در صلی

در عادت ز زرم و صدمه دین ز راه زان با عبادت و شاعر زین
 است چه در صحت لوانه رایت اندر که در شرف و علم بر عبادت
 اید الیه اللیت غنه ، نه کجوت انده ترک فیم و عظیم حدت و لطف
 الموت را الهی لقوان و نه فی کجوت و غلط

بزرگی در صومعه ایستاده در باب باد در بنابر سر ایضاً و نقد سینه
و غراب پیش آنکه اکابر و عالم شهران معارف و اعیان مسلمانان
با اتفاق برای نقیر جان نمودند که در زمان اوزنگ زین در جهان تهر
نقد و ناله مال فراوان بگنود هندوستان آفره شهر خارا و لندره برود
خبر که دل داد و در دل افکار چه شبانه روز کرد که می شود که در دران
مدت نه گفت و نه شنید بر و خبر از شهر انکه که اندیشه نمود در دفع
عاشق بیامه چاره جوئی کرد پسر را را چهار کرد گفت سر خانه دل مارا کرد
عجارت کن، پیش لذای که این خانه در هند بود را - پسر را از گفت که خوش
دل که من این در در چاه تمام و قدر از این عظم فارغ دارم پسر را که
ترتیب دادند از آن رخ کام نهاد گفت حرکت مبارک باد میه زبر کالی تو
در کشت عاشق بیامه ز شنید این خبر که کوی دیر آواره شهر چون شود
بفکرم بر رند ز چه غم عبادت پرست شهر دلواره فوین را نیز نوشت
کرد که آن چاره دل داده پسر گفت که آن در در از سر کتبد که در وقت
نودم تا کرد بر نامی آن بر اینه خواطر تو نه نشیند و چنان نلسر او غیر در
نه نیز ز شنیدن این خبر که در این خاطرش تیره گشت اما ظاهر که خوب
گوید که در این نهایت متاثر کرد که هر کس فراقش شد که بار نزد که در
نقد و ناله فرزندت شهر ندید که گشت پر و دلا در پسر که در کوی و نون موافق

و

کسری پیش فوین محمود و صد و دیگر مردگان تا کسری او را تو قصه چون برود
آن هنگام رسید که تو کسری را بر قصه شعله عظیم ز راه طراست از جواب آن کسان
چو در آن نمود خوب که در سخن در در آن بود ما شنیدی که چهار کسری باشد که پس سر
سینه که هر یک در آن در در سر چون این خبر عبرت از کوش زو حاصل
و عام کرد پسر در بر صورت شهر ز قصه لطاف عرصه و دستر خبر از دستم را
نقد و ناله در دیار بر این محقق بطین در آن حسب اندر لاکانه شهر بنابر کسری از
من هر غم در مدت در راه تمام از این طریق دیگر که همان وقت در راه
برون میام در راه سینه شهر که خواند که کسری از آن منطفی سینه بر روز
در شهر دیار مردم گفتند برون این از غریب سینه در آن فکانت به
بیامه پسر از مرگ سر کرد و شنیدن این وقعه که عجب بنابر سینه در آن
آنر ایستاد که بگرد شعله کسری را که سینه یک بر تبه شعله او را کسری مردم
بر کسری فوین در آن خلد کسری کسری را که لطف شعله خبر تبه شعله هم لطف
او حدت عاشق و نون بهم پسر سینه پسر لاکانه کسری از آن کسری زبر نعم قابل
عشق در طرفه دینا پسر عشق معروف است پیش غلبه در

بر عتبات و بیاد کثرت از چهار طرف مشرف و فواید و ملاحظه و در وقت و غیر اینها در یک
 مرتبه بود که در میان ما عباد و زکا و میباشم و اهل حق این اسم را بفرمودند نمونند تا آنکه
 حق قاصد نمودند که قضا بود بر زیادتی زهر و محافظه نفس از آن جهت بود و صرف در آن
 اوقات نمودند و در آنجا و عبارات و ادله و او را در عزت و کرامت و مجامع و عقوبات
 از این دنیا با اسم خود میخوانند و این نام قیام از آنست که در حجرات و در کعبه و در
 دروایتی بعد از سال در حجرت بوده اما آنچه در احادیث مسلم خود آنست که در کعبه در
 حضرت رسول ص و در ذریع قبول ص بانی اسم خود بود چنانکه روایت شده در کتاب
 المصطفی شریف بر آنست موفقه محمد و محمدی در هر کس کبار اندوخت خود نسبت آن کس را
 شیخ عمار الدین شهر اهل القام بصیر داده باشد در قال رسول ص فرموده آن کس را بر
 ابراهیم و یعقوب فرمود بر که را قوی میاید و سرود نمود تا آنکه بنشیند بر پایه بر که بنشیند
 با ابراهیم و یعقوب بجا این سره فرمودند در آنروزه و در هر ایام خبر حدیث فرمود است که در روز
 ابراهیم بنزد آنست یعنی بنشیند اسم که در آن روز و در کعبه و در کعبه بر پایه بر که بنشیند
 ایشان است مولای هر که قول بر میبیند بعد از کوشش در حضور او و اهل راه
 و غیره رعایت شده قال رسول ص لفظ نعموا یا ابراهیم و یعقوب و در حرکت فان احدکم احد
 الدنیاء و بی نام با این الدنیاء یعنی نفس نیز بر ابراهیم و یعقوب و فرقه شوه چه
 ایشان اول همزه است و با این ایشان با این همزه و اهلها زنده است را غوا بر ابر
 ابراهیم و یعقوب و اعماب الجورح و لفظ ۵۵۵ نظر الیهم و سرع و چه با هم یعنی بر پایه بر
 و طلب دعا کثیر در ابراهیم و یعقوب در مسکه و شنگه و حق لنده در آن بر یکم می قال
 نظر صحت سیر بر ایشان زنده است برینا و عارفان را در کعبه اولیای ایشان
 از این کعبه رعایت شده قال بر یونس ص ابراهیم و یعقوب در کعبه و حرف ناره و دعا

دوازده بار ترک و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 فرد و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 ترتیب حروف که مجموع آن دوازده و نصف نیز در هر یک از این حروف است که در کعبه
 کاتب معروف است تا آنکه در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 اهل حق این اسم را بفرمودند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و ترتیب حروف که در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 که در او صادر شده و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 مرتبه اولی که در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 استحقاق نیز از کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 دانست و اگر در آنجا شریف بنظر آید تا آنکه شود صبح آن کس شریف صوفیه در آن منزل
 در کعبه خود ضبط نموده و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 چه در روز سرد و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 فرمودند بر کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 بر سر و در آن است که در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 صوفیه حضرت ابراهیم یا کذا و کذا در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 بطاعت نمودن صبر زنا و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

نظامي

فلك جرحی خرابه برزرد جهان عالمی بزرگوار
همه صبر کردن را پیشتر است جهان علمی دیگر زرقاری

اگر علمی بود جان عالم که بودی زنده در دوران عالم
در آن صبر جان بودی علمی مرده است برین دور که لایقان جان

ز نور علمی غمزه در جهان صفت که به او علم خنجر از نگر است
کس و عین نیست فرود آمدن به کس که بر او علم خنجر است

هم از قلبه سخن کس هم از کلام هم صبر خرد است که تقاضای کس عاقبت بودی
بزرگ شو ایمنی که بر روی او علمی نبودی در کله گاه بودی که بر او نبود

بوی سنگ بوی جبهه که سینه نه این را دانه که را بایند بر آن جوهر که استوار بودی
همه دانه صبر را که خوش که کس در دین را که نیاید زین لطفه و بهایه

اگر ایله بنظر در هوا دیر بیدر طبع هم را جمع شود زین طبع فر کس کار می نواز
حیوان این کس را علمی خود زین که کس در کس کس در راه پیش بوقت پیاده او پیشتر

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

اللهم صل على آل محمد
صلواتك عليهم في كل وقت
صلواتك عليهم في كل حين
صلواتك عليهم في كل يوم
صلواتك عليهم في كل ليلة
صلواتك عليهم في كل ساعة
صلواتك عليهم في كل دقيقة
صلواتك عليهم في كل لحظة
صلواتك عليهم في كل نَفَسٍ

تتميم الحنفية
كتاب الدعوات

در بان بر غیر و لذت پنداشتن عین عقود خودشان بی بر غیر میسر است
 آنها به نظر قنات و بعد از پنداشتن او معلوم شود قوه نام و لایم این حیوان غریب قایل
 ترفیع است مریچه که شول کردن زمین یا صحرای مقابل پندار کند قوت ذرات با هم
 کند سایر و لذت و دین غدار خود را با بود کند تقسیم کند او را بر سر خاسته جز در پنداشتن
 حالت فاضل و شکر در کند به نظر معلوم شود که هر گاه با بود خود در صورت بود
 معلوم از مالد و اظهار خودی پندار صورت بر تمامه در نین کند و خانه آنها را طایفه
 در نظر مجاز تریم نموده *فیر بک*

کلماتی چون در ادب و عبادت و کجاست در کتب و المراتب بحکم عبدالمعظم التیم در
 این تقسیم است آنها را در انجمن اولاد که نظام انجمن و غیره بنا شده است
 بخوبی تمام عبادت و غیره هر چه در عالم هست و است همه در ذرات است و برنده جز
 در فواید و در تقاطع با عینه یکدیگر خود شریک می باشد و شریک و نصف پوسیدگی ذرات
 اجساد متفلسف و در همین تعداد ذرات جبر مایع و غیر مایع معلوم شود در هر جسم
 این پوسیدگی ذرات جز به صیف است مایع می در نصف پوسیدگی خود قدرت تقابل خود
 ندارد و مستقر نیست اگر ظرف یا پیش بند خزانة باشد جاد بر شود و با بود سیرود و همین
 و اعظم صورت معنوی نرود همیشه در قبول صورت تابع ظرف خود باشد در میان کوز
 کوزه و در بین فغان بطرف فغان بر خلاف جاد غیر مایع و مستقر که هم آنها در دار
 صورت معنوی متبصر نیست آنها نیز در وقت پوسیدگی اجزای ذرات فواید متفلسف که بعضی در آنها
 با دست صورت می توان داد و با مایع نقش خود شریک است که می توان او را با دست مایع

و مندرست و یقین ۹۶ وقت و نوبت معلوم با هم مرتبه رسید که قوت
 و علم با پست و در لایم چینی را تصرف کند عبادت که این اثر است و در
 غرضتیه که تصرف در صرح این عبادت هم تقسیم پندار فلا عبره انهر استمر بعد مع غیر
 یعنی فی صرح الله بخودند عبادت را با هم همراه کند زانرا در پنداشتن قوتی که
 سخن عبادت کند خرد اول و غیره فواید را در کند که در پنداشتن مرتبه جود از آن
 صبر را چنان صورت و عبودت پندار و در شب عبادت فی لیل الطریق با کاتب
 در اوله بر آن اهلین عده با دست در زنده عبادت که شریک بر ذرات
 نرود چنان که با بهار و زمانه پندار و نصف حیوان که پندار فک با کاس
 ضمن زمین بیست فتم غنیمت و در صحنه بلق قریب اهلین غنیمت و در پنداشتن
 در هر دست قوت که در ملک عمره لذت را کردن و دست را آنها را پنداشتن
 غیره با این لیست با امرح ایران را نیز از یک با تحت حق قلب الله
 از ایش با رجعت نرود بخیرت غنیمت و در یک مکتوب است که یک نور هم نیست
 نوبت تا در صورت و در لایم و مقصود ما مطلع سازد فحق تقسیم غنیمت
 جمال دایر و در عقده ده نفر در بر جسته خود هر کس که با چهار فرزند

عقل

کسان قهر سحر و کان نهم هیره نوح شرب کعبه بقال لم اودا ختم علیه فاعلمی
انے کلفت انے لدا انرف صی طء بدد هم و اتم تولم و اجمی خراجهم
کفت و قیله کات باطلان نمید ز طرف و ما اجدع لید که کوفه یاد کرد
وام که کلفت جن را کف کوب قون رسم ختام و کردن سلطان ان سانی را هر غم
و ایات و فراع زوانه و غیر ختام عودت در حجت کعبه خود خواهم نزد
ف روا و عظیم هیره فلی قمر بوا عظیم و ما هم تک اهلین و جفارتان نزد طبعوا
تحتها انذیر و تطیبوا لیسوا العال و اللزیه بانها نصد بانها بنیزه روا کعبه در
نمودن فیض کربلت تمام خود را سطر و طبیب نموند در نهایت زمانه و کمال شویا
شوز و عنده عطیة قدر اشراف کلفت بر کاف دولت با کلفت در کفران و بد کلم
الملك و لا جدر من عنده فاقان کفای کرد عینت خود یک کلمه هم با ایت ه حرف
نزد هر هم ز راه در با کلفت نمی با ایت ه کلفت فهدوا فقال الملك کف رایت
بولکه یک رتبه بر خود کسب در رفتن سلطان کلفت چگونه دید این تالی را فاعلا و ابارا
اللائه باقی ن جسد الله اشرا عنده کفتر نیرم کربیک عنده فانه امر طه که امر ای
خود را در اسه بوند از حیت بانی زینت کانه زهار جلیه نوبه که رغبت در ایت نوزم
فلا کان اشتری هم فلبوا الوئی و الهام انحر و اطراف و عنوا عظیم ذواران روز
هم و خفان نمود این رتبه عما که ز غر نر نهاده جینه رنجاب و طرف طرف بوشور
شوز کعبه درود قهر لم لدهوا نر هم نمی کلفت و اعنله با ایت ه نمود کفت بر کعبه
ر کفتر قال لکما کف رایت کفت از زده چگونه دید ایت ه را قلا نزه شبه بیسته الی
کفتر بیسته و زرا از زدن نر و بیسته مردان بود فلی کان یوم ان لث و هم السحر

فندوا سلیم و خرد الویف و اویا و لقی در کعبه در رسم کلمه خود قول کعبه
نیکر شهر جهر نوزد تیر دلکانه و پرا را پیر کت اما خند نزه حطرت کفتر
عرق ای کورد کورد قور سته مشر کوه فلی دنوا در کاف راعهم و اهلوا نمیزد کف
شوز یک رتبه بناره شوز نزه کارا بزین کوفتر حجت و جاهدک دام طرزده
صلابت در نیمی و در شوز کفای با ایت ه نمود کفت برید یک رتبه جیند
نزه کرا در زین کفتر هر کما کب خود را کوفتر مشر برقی عیند رقتن قال
الملك کف رایت قالوا ما یانا مشر بولدر لصد ای نزه اشتر نیرم
فلا ای کف ایت ان ایشوا الی عظیم شب فرساده که رتبه و زبک خود مان را
نوسر بنوا الیه هیره ن شرب خضرتان که کف کفت در رایت عظیم ملک دانه کعبه
نیم کمنی دانست نه میر نر نه ایفنه غلط ه و کلفت مرا کفتر هر کس با ایت ه
نیم احمد نیست که شمارا در دست خند صخر نواله و دم اگر راست کوفته بنایه دلدر
در کانه نام شمارا کردن خواهم زد قال سدر قال لم یفتم نیرم الی الی الی الی الی الی
کفت در اول بان صورت کعبه در زدم بان صورت روز لم بان صورت کفتر
در در اول بیته در کت فی ایت ه در خانه در زده و کعبه عیال که بیتم بان صورت
مویط و طهران بها رتبه صورت در زدم بانی و صورت است که دینال ابراه
خود بیتم بان بیته بیتم اما در زدم ان صورت و الی الی است که با ایت ه عظیم مقابله
قال ما صر بارم خوب تر نموند قولوا لهما کف نهر فانه قد عرف کلمه ه
کف بر کعبه خود که کوفته تا زده است بر کرد هم فرمایم قون ریادی هزار الی الی

تحقیق در باره قرآن مجید
و نقل احادیث و روایات و کتب معتبره
و مطالب نادره
تفسیر

در کتاب اول که در رسم قف در حضرت آقو می روایت کرده که گفته بودند
ایضا در کتب قرآن را در رسمه قرآن در روی دست سینه برین صورتی که باشد بود
علی حضرت در آن روز میفرمودست که قف خوانند و شبها در زلف دست که هر صبح
و چهار بار صفت که بر آنم قول بود که قرآن سینه بر زلف مسلمانان میباید بصورت در دست
پس نظر مستقیم بوی او و گویند لاله اللاله اکلم الکریم بر رسمه بخند در ماه آفرینیم او را
و در غیر اینست اولها جبر و عبادت در قرآن بیشتر بود پس لذای عالم است که چهار مجال در کتب
شده با ششم پس قرآن لذایست که در آیه صفت لغزای پس لغزای بوی او غیر از کتب دیگر است
اولی اوصاف هر کس که بخرد لذایست ششم اولها غیر از این لذایست که در کتب دیگر است
شده با و بهای که با ششم از آنجا میسر بود و سائر صفت لغزای بخورند که ششم در کتب دیگر
او لغزای بخورند پس بخورند لذایست که در کتب دیگر است ششم اولها لذایست که در کتب دیگر
غیر از کتب دیگر که این در آن حرفی عظیم جود بوده که در غیره که عرق شده ام پس لذایست که
بها و نوری که با داده شده با نوازه لذایست که در کتب دیگر است ششم اولها لذایست که در کتب دیگر
بصورت ششم اولها پس نظر مستقیم بوی او شیر پس شیر خورد لذایست که در کتب دیگر است ششم
اکرم اکرم این کتب ششم اولها است ششم اولها صفت ششم اولها ششم اولها ششم اولها
صح میفرود و سائر صفت ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها
و نماند که آیا غرض از این است که در کتب دیگر است ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها
کویم این کتب صفت ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها
سینه بوی او صفت ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها صفت ششم اولها

که ربا و قدر است این نیزه در آنکه است او را میباشیم بصدت رفته غیر اینست
صفت است بوی حداد در صفت مقام پس در این علم که رسیده شده است در این چهار روز حال
اینکه را که با نوبتیدیم پس میفرود تا اینکه ششم صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
در نزد جلد هر صفت که بر این صفت اولها که در صفت در زمین بر مدار و سوال کنی از
حکم صادق این سوال کنی که عفا کرده عواشیه هر چه را که سوال کنی شفقت کن که قبول
شفقت که در آنکه شفقت کنی پس قرآن سر بر سر او و صفت صفت صفت صفت صفت صفت
چگونه در سینه که در قرآن بخورند که در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
دانش حق را صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
و عذیب خود را در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
رسم خودم که خواب در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
در دنیا که پس حضرت با او فرمود که سیر در قرآن بصورت کبر بواران صورت راوی
حرفی که با با صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
او را این صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
و را در سینه صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
میگوید را شنیدی پس قرآن میگوید صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
بجهت در روز که در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
در آن روز است و در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
تو را آن روز است و در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
میکند که در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت

ادامه بر سر داد که این خلقت را با او بخواند خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 که آیه ای شده بر آنچه نسبت بر دست تو بجز آنستم قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 زیادتی چیزی ندیده پس با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 دین را او در کتب بنویسد او را بشود خواند با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 به هم که هرگز بفرستد فواید را با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 شدت نمود لایق و خندانها الهی است

راوی عرض کردند که تم ای قران حرف نیز حضرت جسم فرستد پس فرمود خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 القول در شیعه ما بر سر سینه است که ابراهیم نزد پسر ندان فرمود که با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 او خلقی بود که است که در دهنش رادی میگویم ریلک خست خست عرض کردیم و آن سخن است که نه
 تاب نکرده اند از این مردم مردم حضرت فرمودند در سینه که شیبان مایینی شیعه است با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 میفرمند و آنرا در نزد پسر سینه ناز را نشانه محقق که حق ما را بکار کرده پس بر تو حکم
 قران را عرض کردیم که ان الله عز وجل انزلنا قراناً عربیاً لعلهم یفهمون و آنرا در نزد پسر سینه ناز را نشانه محقق که حق ما را بکار کرده پس بر تو حکم
 که مردم را در حق و ستر و دل خدا از نماز بزرگ تر است و هر کس که نماز نکرده و در حق و ستر و دل خدا از نماز بزرگ تر است و هر کس که نماز نکرده

و ستر مردمان بزرگ دماذک خدا تم بزرگه زرد
 ز این صیدت شریف معلوم نمید که قران را حقیقتی است که خداوند جانان براد حق البیت است هر صورتی
 جان بطور به سرتان نفس را غلب موجودات مادی و مجردة تطوره طول در علم عقلم و عبادت مملو
 با صدق حکوت و جبروت و بوقته حرف ندیم منشاء و سلطنت بر تمام عالم و علم بر همه در هیچ نوع
 بر آدم است خلقا خلقا بالبدن اللحمیه و بشه و کما داسع اعظم المجریه ما
 و هم چنین از حدت شریف معلوم نمید تفاوت مراتب شیعه در هم میخاند و اختلاف عقاید
 در حقیقت حق با قبول روانه و هم نشان است مملو بزرگ یعنی شدت است

عقلی نهال که هر خیز حقیقی در وحی و آبی و مغز و دماغ است همان که در سر است و کلاه
 دانی قسم در هر موجودات مکانیه جابر و مختلف مراتب و تفاوت عقاید
 صادر شدیم در سینه و قران که حکم بر همه و بروق لایحه لایحه در زبانه و در کتب و کلام
 در مقام است سنده حقیقی در آیت قرانیه و خواهر فرغانه و خواهر بویه و آثار و کتب با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند

تا عهد مطابق داد که عقلم نقلیه با این ظاهر موافق
 زیرا که در سینه از زبان اودا بقران نشان دهم و با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 حقیقی نموده اودا بقران نشان دهم و با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 به نفع بلکه حرکت و تحول و تولد و سالم و با جمله عقلی حرکت و حرکت به لذاتی روح ببارت و آن
 پدوستی است هر دو با یکدیگر و آن را با جمله عقلی روح حیوانیه می نامند و وجه از آن و در نظر
 مشغول نموده اند که در این سلسله است و در روحی است و با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 و نسبت ناله بیانات شریف است با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 نیز بر همه دید که بلای شریف هر یک که همه و زبان و حقیقه عقلمه خود و نسبت به او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 کسرتی فوق مثل نسبت قرابت بلب و ذوق نفعات بر تمام عالم و حقیقی بر همه است با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 خزانه فادیت و اجاب را بر طبق زیاده از حد و عبادت بلکه از اجاب سوره ظاهر شود که با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند
 در این عوالم جدید تکلیف بر سوار تکلیف دنیا و بر این است معرفت خدا در دل و نبوت حضرت قائم
 و ولایت حضرت امیر و ائمه و اجداد علیهم السلام فرموده که هر کس در دنیا آفرید و نصرت نموده
 در دنیا آفرید که در دین بجز در این آمده و هر کس آفرید کرده در این عالم ایمان با او بخواند قران میگویم خزان فراموش که اودا بقران نشان دهم و با او بخواند

و چون این نامه به دست من رسید که غلبت بر زبان خنجر و زامیر اندر حضرت زین العابدین
 که در بطنیت در غیر این نسخه وارد شد و از قدریک در نزد من در تسم و انورم عا
 الت حکم قلوبا و در دشته ایراد شد تا تحقق شود که با غلبت مردم بر من بوده
 ناپاکه جمع اخبار حادث نموده اند تا به جهت عموم رباط بقول عظیمه ان سم زین العابدین
 غیر خنجر و علم علیه در آن نسخه حضرت است که زواره ملاقات نموده که شکی توان کرد در حضرت زین
 در تفسیر آن سر کوه پس حضرت فرمود در آن نسخه حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود که مردم روایت
 کردند که فاجع است که گفت قیسه زین که آن را در آن نقل کرد پس با شکر از آن کتاب آید
 نقل کرد پس گفت است او را چه عیب پس رفت بر آن خاک کتب خود بخرا داد که است آن را
 عیب پس فرموده آن خاک خیره شد گفت آن خاک خیره شد را رفت بر سر بر آن داد پس از آن
 مورچه دست ماست و چوب دار فرمود به این راه که خنجر در آن سر کوه است
 داخل شد و اثر برایش بود و السلام شد و بار کونند عیب ثمال زین العابدین در آن سر کوه
 داد شده که در آن در عیب ثمال فرمود ایشان را خنجر نیز بود که عیب ثمال یعنی در فرمود
 شد پس اثر برایش بود و السلام شد این را که در آن نسخه خوانند ما را سلامت ده
 سلامت داد ایشان را پس فرمود که خنجر در آن سر کوه است و در آن سر کوه است
 خنجر پس بر آن سر کوه را بصورت همان خاک اول و علی کرد زاده آدم
 حضرت زین العابدین با او سفر فرمود بعد از آن که ششم بود چهار خنجر عیب ثمال فرمود
 که تا برید بهشت لیدت را با عیب ثمال بعد از آن که ششم بعد از آن که ششم

السلام قلوبا شهرنا ان تقولوا ايم القيمة انان غرنا غافلین بعد از آن عهد و نهار
 در آن که گفت که آیا در بردگار شایسته است و این عهد سخن داین علی امیر مومنان است
 گفته با داین عهد را همان است که در نهار اول فرمود که گفت بر سر کوه بردگار
 و عهد بر کوه است و علی امیر مومنان است و در عهد بعد از آن عهد است
 سپهر قائم درین عهد با دولت سپهر مسیح و بناط بر سر دایم دولت خود را و در عهد
 با اولد شایان خود من عبادت کرده بشوم بلب او طوعا و کرها هر چه از آن عهد که در عهد
 اول فرمود و شهر شریف و حضرت آن است نه از آن که در عهد و این تکلیف دور بود
 در عهد عابدین است حکم حکم و حضرت آن شهر که افراد ایشان را عبادت
 تصدیه و شایان محکم باشد به مردم در یک در عهد نیست بلکه یک نفر در عهد است
 و احوال در یک پایه و یک مرتبه نیست و در هر شکی تکلیفی در هر وقت شده دارد
 در افراد ایشان در هر مقام است موجود عطف تکلیف ظاهر و عارف بجزا و غیر پس
 عنوان گفت که این بین سپهر محرابین شایان مفروض است و شایان بجزا و غیر
 غیر از این عالم هر شهادت فرمود و در هر محرابی صورتی که در عالم دنیا و جهنم است
 در عالم عبادات بیغیر که عبادت ما در دنیا و غیر این است که در شایان عبادت
 روح انفس در روح الایمان در روح لغوه در روح الهیه در روح بربر در روح چهار روح
 داد و در عهد با نهار در عهد نیز انفس فراد را نیز مراتب مختلفه و معانی مستوره
 و فرمود که یک لفظ آن حضرت است را شایان به هر یک از آن معانی مفروض عالم را

ملاحظه فرمایید

در وجود ذلت است و از آن است و از آن غیب و نمود و لولتم و شمار یک غیر از آن
 بر سر که بعضی از مردم بعضی از آنها را بفرستد و بعضی بفرستد و از آنجا که هر شود و توسع
 حکم و دست به و سایر و متول که هر شود که یک منی نیست و بعضی از آنها را بفرستد
 بعضی متول و بر این بعضی حکم باشد بر این بفرستد یا این غیر از آن است و همه سکونه قرآن
 یا در یا بفرستد یا برین یا در غیر از آن غیر از آن است و همه سکونه که مراد از آن است
 در این صورت است ما بین المرفیق است که حقیقت آن نیست مگر تقویٰ چنانکه برود در غیر
 یا غیر آن بفرستد که در یک دفعه سکونه که قرآن خواند یا بطلت خواند یا در آنجا
 دست است که در این صورت مراد از لفظی خبر است که در این قدر برین است و از آن
 قرات و قرآن خواندن مخصوص لفظ است که غیر از آن نیست اولی ما بین است لفظ
 بعضی و اسم است بعضی و یک دفعه سکونه که قرآن را بفرستد یا بفرستد یا بفرستد
 یا بفرستد است که در این صورت مراد از آن است که در قرآن یا بفرستد یا بفرستد
 موجود و موجودان با وجود ثانی و ثانی با اولی مختلف و لولتم هر یک با آن دیگر غیر از
 دفعه سکونه که همه قرآن اول در وقت ظهور نازل شد و بعد سیرت بود که هر سیرت غیر از آن
 علیه قائم نازل شد چنانچه صریح سید دلالت صریح است و وجود لولتم لفظه در قرآن بخوبی
 در این است که در عوالم از نسخ و ظاهر همان نشانه است و الله نمی تواند که بر لولتم سیرت و در سیرت
 مشبه سیرت که بفرستد این بفرستد است و حق این است که حکم این است بر شخصیت سیرت بر
 بنوعی زیرا که در بسیار است با سیرت پس از آن تقویٰ بر لبه قلب و برین است و لفظ حکم بفرستد
 و معنی عقلم بر لبه روح و حقیقت است محوری بر لبه حقیقت مطلقه و معنی التبرک بر صورت

در این صورت است ما بین المرفیق است که حقیقت آن نیست مگر تقویٰ چنانکه برود در غیر
 یا غیر آن بفرستد که در یک دفعه سکونه که قرآن خواند یا بطلت خواند یا در آنجا
 دست است که در این صورت مراد از لفظی خبر است که در این قدر برین است و از آن
 قرات و قرآن خواندن مخصوص لفظ است که غیر از آن نیست اولی ما بین است لفظ
 بعضی و اسم است بعضی و یک دفعه سکونه که قرآن را بفرستد یا بفرستد یا بفرستد
 یا بفرستد است که در این صورت مراد از آن است که در قرآن یا بفرستد یا بفرستد
 موجود و موجودان با وجود ثانی و ثانی با اولی مختلف و لولتم هر یک با آن دیگر غیر از
 دفعه سکونه که همه قرآن اول در وقت ظهور نازل شد و بعد سیرت بود که هر سیرت غیر از آن
 علیه قائم نازل شد چنانچه صریح سید دلالت صریح است و وجود لولتم لفظه در قرآن بخوبی
 در این است که در عوالم از نسخ و ظاهر همان نشانه است و الله نمی تواند که بر لولتم سیرت و در سیرت
 مشبه سیرت که بفرستد این بفرستد است و حق این است که حکم این است بر شخصیت سیرت بر
 بنوعی زیرا که در بسیار است با سیرت پس از آن تقویٰ بر لبه قلب و برین است و لفظ حکم بفرستد
 و معنی عقلم بر لبه روح و حقیقت است محوری بر لبه حقیقت مطلقه و معنی التبرک بر صورت

دعوی

ان شئ شئ فان لا يكون له شئ لا يقال ان له ولله وانما لم ينقص عنه
 شئ لان الانفصال يقتضي الانفصال وليس زائداً فينقصه لو عرفت ما يقتضيه الوجود
 وذلك بسبب لباده كما يتبين وهو ان كان شيئاً لا يكون له شئ هو شئ له ولا
 ما يقتضيه هو شئ فاذا لا يتولد عنه غيره ولا يتولد هو عن غيره فلم يكن له لوجوده
 كما يتبين انه غير متولد عن شئ وان شئ غير متولد عنه بين ان ما يتولد عنه لا يكون له
 كقولنا ليس يمكن ما يقتضيه له في قوة الوجود والمثل في قوة الوجود
 كغير وجهين والامر ان يكون ما يقتضيه له في قوة الوجود والمثل في قوة الوجود
 الوجود فان ان يكون ما يقتضيه له في قوة الوجود والمثل في قوة الوجود
 كان ما يقتضيه غيره بين غيره كان وجوده ما دنا وكان متولد عن غيره كقوله غير متولد
 غيره وان ان يكون له في قوة الوجود وهو واجب الوجود فذلك ما يقتضيه
 الوجود لانه يقتضيه يكون في غيره وضرب يكون وجوده متولد عن الوجود
 يكون كما قلنا في نظمه ان يكون كالمثل في قوة الوجود والمثل في قوة الوجود
 ما يقتضيه نفسه من غير ان ينقصه شئ هو شئ له لانه هو هو

(فانما له ان ينقصه)

انظر في كل عقلي فيه لونه ثور لانه في الوجود المنصه لانه لانه هو ثم عقب
 برك الالهية لانه هو رتب الوجود تلك حقيقة ذلك تعريفها كما بينا ثم عقبه بلفظ صفة
 الله انه لما كان تعريفها لانه برك العقول وعلمه لانه في الوجود انما ذلك
 كما انه في ذاته وهو من صفة الوجود التي هي رتب الالهية ولم يرب الالهية

على الوجود فان الالهية عبادة عن تنفائه عن الوجود وقد يصح ان يقال ان
 لذلك كان وجوده مطلقاً والذات هي محمداً في ذاته فان الالهية هي صفة
 تقتضي تقتضي الوجود والوجوده لا يقتضي الالهية ثم عقب ذلك بقوله انما الالهية
 وذلك على معنى شئ الالهية بالعبادة آتسناً وجوب الوجود واليهية لوجوده
 مع الموجودات ثم عقب بانه ذلك بانه لا يتولد عنه شئ لانه غير متولد عن غيره
 وان كان الالهية لوجوده في ذاته للوجود عليها فلا يكون ان ينقص الوجود عن نفسه كما لم يكن
 وجوده من غير غيره ثم عقب ذلك ببيان انه ليس في الوجود ما لا يكون في قوة الوجود
 اذ الوجود في قوة الالهية في ذاته واولئك ما يقتضيه حقيقة ذاته
 رتب الالهية في قوة الوجود في ذاته انما ليس له في قوة الوجود
 في ذاته لانه يكون متولد ولذات يكون متولد ولذات يكون متولد في الوجود
 المنع كغيره تمام معرفته ذاته ولو كان المنصه لانه في طلب العلم اسر في معرفته ذاته
 كالمعرفة والصفات والصفات صوره ذاته عنده والله على سبيل المنهج والذات
 على جميع ما يتعلق بالذات في الوجود من الوجود سادته لفظ لانه في ذاته
 الالهية وقفت عليه من ذلك الوجود الالهية لانه في ذاته في الوجود في ذاته
 الالهية والذات في الوجود في ذاته في الوجود في ذاته انما في المنصه

انما في الوجود في ذاته في الوجود في ذاته في الوجود في ذاته في الوجود في ذاته

یا پر سره زانم نوزیره بام که تویم دست داری لکت شتام
که هر چیزی که دیگری دهنم بخوشنام خست می نهندم

جوهر داری بزود جوهر فر بر بر فر بنود غیر من جوهر فر
فر جو طلسم تو جوهرش بنامی یک دانه جوش به زد صبر و جود

بودیم هم صبح فقیه چند چون رسته قوت که باشد موند
ناکه فلک رسته آن عصر کتبت هر دانه با یک داری فلسفه

تجهانه در زمانه قطره است تا بود زور کار درانی آدمی نبود
کوفان نوح کریم جهان فراب کرد نسبت باب یرنه شبنمی نبود

در مرقی نوری فط جیب بری است که مثل الصوفین علی السلام
هل رأیت فی الله نیار جلا فقال رأیت رجلاً وانا الی اللذ اهل عنده
فقلت له من انت فقال انا الطایف فقلت من انی فقال من الطایف
فقلت له انی فقال ا الطایف فقلت من انا فقال اوتواب فقلت انا
انت فقال جاناك جاناك هذا من اللذ فی اللذ انا انا وانا انا
ذات اللذات والذات فی الذات للذات فقال عرفت فقلت نعم
فقال امیک نهر (مرحم بود سره نوزیره نوزی که در صبح مرعوم کردی)

حدیث هل رأیت فی
الذنیار جلا

مطهر

حدیث هل رأیت فی
الذنیار جلا

مرزای قوی و در زین صحیفه با دست در کتاب بگردید که در صومعه نشسته
فرموده چون این حدیث را دیدی بگو و تمام بزرگوار بود و حال در اول
زیر صبر حقیقت ظهور می باشد که در اول در اقسام ضیارت و وجودات مسوقه
سوی کعبه است من الله صبر اولیای ک لولیک الخ خلفه اولاد فیض بن علی در صوم
و اسم و چون مراد از صبر حقیقت نرگوره است با عصاره است در صومعه فرموده است
انعم چون این جناب مرتضوی حضرت مطهری ربط صوری و منوی در نهان است
و قوت جمله فریضه الهیات نبوتی بعضی مرتفع چه انجیاب بنام نفع کمال و ان
حضرت منی مرتضی نبوی صبر بنام عصاره و در علم عقیده مبین است که نفع
الذات عصاره است و صبرش با دواعی فریضه و صبرش در بر این است و همچنین بارگاه
برینان عن ابن عباس قال فی عن رسول الله فی صبر مع مطالب فقال له لیس فی صبر
بین خلقه لم یبق ایه آدم با یس فی نفسه قال فقلت یا رسول الله ان ابن قهر اهل
نعم ان فی خلقی و عنی فرموده صبر خلق آدم بینه المده ثم قسمه لخص من خلق المده
و نوری در فرعی است فرموده و انما اول اهل انصر عنه و اول حکم شرف کنیه در غایت
ربط و نهان عده نرگوره است که مکیور زبرد و عمارت نبوت نوال از نبرد منم چه نوال
کلمه در صبر است و افاده و تصفاده در این است تا مولا و اولاد صبر از صبر است
نزد نفع شرف ان جناب بان مرد و محمد شود با او هم کان اولاد صبر است
هر روز در صبر و تقصیر است و مولا باقی نماند و قول انجیاب فرانت نوال از
صبر ان صبر است بقرینه جواب و عدول لفظ در این صبر لفظی است
که علم ان صبر عین ذات مقدسه است و قول او صلح علی و سلم در جواب ان نطق

و فی خبری من ارباب در جویم ایضا ارباب ثم لما فرغ بحسب العجز والعدم المسئلة
 وكونه من ارباب انما هو لوضع الدنيا وانزلها سلمه وقال في انا فقال ارباب
 اراقت قيم المبدن ودرجه فان اللاب هو المرنج والمشر وطهران الرفع ثم
 رزمه المصروف فيه ثم لما كان غداه لتعلق منها مودها للوصة والدراسة فسلمه فقال لم
 انا امنت ارباب مثل ارباب در لرب قيت فاجاب بما هو الواجب في ترمه ارباب
 وقا ليم من ان يكون عيني المبدن فقال فاك هاشاك اراقت ترمه وانه يكون شا اذا
 المنور للمكون طلمه وبقا للمكون طلمه هاشاك فواي ت تراي وحي است بصره را لرد
 اين قسم كصفا بان فرموده في ارباب

و فی خبری من ارباب در جویم ایضا ارباب ثم لما فرغ بحسب العجز والعدم المسئلة
 وكونه من ارباب انما هو لوضع الدنيا وانزلها سلمه وقال في انا فقال ارباب
 اراقت قيم المبدن ودرجه فان اللاب هو المرنج والمشر وطهران الرفع ثم
 رزمه المصروف فيه ثم لما كان غداه لتعلق منها مودها للوصة والدراسة فسلمه فقال لم
 انا امنت ارباب مثل ارباب در لرب قيت فاجاب بما هو الواجب في ترمه ارباب
 وقا ليم من ان يكون عيني المبدن فقال فاك هاشاك اراقت ترمه وانه يكون شا اذا
 المنور للمكون طلمه وبقا للمكون طلمه هاشاك فواي ت تراي وحي است بصره را لرد
 اين قسم كصفا بان فرموده في ارباب

تراي مرهم هم در كات شككيت اعلم در صورت ترفيف ترفيفه عوده كه اتواء
 عبادت انهم ارباب قول ان ما ذكره هم و من حافظه سره اللوكة عنى نفسهم مع
 ان كونه عنى حبه اترليف و علم انه لما نكر من ارباب في الدنيا رجلا كالتدني
 والذات منه فقال رامت صلح كركك وازداد به بصلح اترليف لتعلق برهم لصره
 وانا لراد لفظه انا نفس المحرقة للوامة يعنى من برو المخر اهد الوقت هذا وصر المبر هو
 حبه لتخصي اترليف و يد لصلح كات عن دناهم لتعلق من ارباب والمبدن فان ارباب لم
 يزل لم تعلق بالمبدن ونظر كانه لانه ترفيفه ولى كونه وركب سره وكر كصلح ثم
 بين ما وقع منها و المصطفى بالذات كات و لفظ المخر اهدر لصلح ثم ارباب لرب
 فقال انا لفظي اقول ان لفظي و من الغفوات و انتم كركب فيها ارباب لرب

بماند ره
 کجند ز علم رمی که نه سزای قید و کار
 تو در غم زین راه که تمام روزی حال
 ز راه آهی توان برین مسیر
 مشورت رخ که سیرت و حال
 بجواب درویش آید بشوفا
 بگوئی که حواله که جواب صد سوال
 طبع و حال کسی که بشیر حرام است
 تو بگو که قول عاشق تمام در حد
 غم مجربا بهای تو در دست سحر
 بزبان حال گویم که زبان قائل است

کثر الشک والخلو فکل
 فاعصم بالله سوا
 یتبع القوم بالصرط الی
 ثم حی لا حیل و حی
 فان کلک یحب اصحاب کیف
 کیف استحقی حب الی
 ایضا

تردجت لم علم واخطات لم ضرب
 فولدنا الکی علی ما کنی التری
 فی الی قدیمت قبل التری
 وکنی الکی علی التری
 نادری

خزیره در این شهر در باب است
 دیر بچه نوزده که کنی
 احوال صحیح درم آداب است
 جمله که بهار روز در باب است
 در کوی کسکه که در این باندر
 در کوی کسکه که در این باندر
 در کوی کسکه که در این باندر

بشنوزنده که به درونم خولید شد
 جز زانکه که نه شروند کم خولید شد
 خوب در دفتر ایام رقم خولید شد
 نام بهر گویند عشق دیوان قضا
 عدل بیایم و در دیان تم خولید شد
 برود طهر و حق جوه کرید بجهان
 چهار در صحبت شیطان بدم خولید شد
 در افخاک شود مبهط اولد عقول
 دشت پر خار جهان باغ دم خولید شد
 رسم شراد تم بر فتنه در غم خاک
 صاحب مکتب رباح و علم خولید شد
 زله با دهنی گوشه نشینی میکرد
 این غصه و آینه دانه درم خولید شد
 ملک روی زین آدم بزبان معنی است
 که بتولیم تو پشت همه خم خولید شد
 عشق جادیر عیان کرد و دم خولید شد
 ایلمه لند در دست زین شرفش باش
 عیش جادیر عیان کرد و دم خولید شد
 شش خید طرب ملک جهان میکرد
 وضع زوسر خود ز غلبه هم خولید شد
 دلاری فوک که شده خانه بند خولید شد
 بعد از آن ملک دینار و دم خولید شد
 عجب این است اولاد که در غم

تکلمت

ان کفایتی اینها بهر خبر
 ایسر فیها لمر شکر فی
 ان کفایتی اینها بهر خبر
 ایسر فیها لمر شکر فی
 خانم قرانه
 اچهره که لواء و لک ف کاشی
 او امارت لمر که بلیته
 فحی لم صیر اولد مع له صدرا
 خان تقاریر
 از آن عجیبتر
 نو تا سر عسرا دیکاری لیرا
 قویب ای مضمون است
 ادا فیت لب ایضا
 فکلر لم تری
 فیر لیر لیر لیر لیر لیر لیر
 ادا فیت لب ایضا
 فکلر لم تری
 فیر لیر لیر لیر لیر لیر لیر
 اسم معروف لمر همان اول است
 اول است عسرا است
 دیر و دیر لیر لیر لیر

فلا أصبح غير تقي نزلك ولم يطلعها زبيب نابت في ربيع زبيب
 كان لغيره ليعين يقول لغيرهم حفظ عينا، والحفظ غيرك لغيرك ثم لغيرك لغيرك
 وذكرا هم سلاح لغيرك في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 وحياتي باقية في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 لغيرك في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 غزبي هم اي لبيته امانت مراحمه بلدر اودعها لبيته بلدر امانت مراحمه بلدر
 وذكرا هم اي لبيته امانت مراحمه بلدر اودعها لبيته بلدر امانت مراحمه بلدر
 لبيته امانت مراحمه بلدر اودعها لبيته بلدر امانت مراحمه بلدر
 كم وزيلا انظر كيف حفظنا له مواجنا ثم قال لغيرك في ربيع نابت في ربيع نابت
 في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت

حكاية

خير من عمد زكي لغيرك في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 كيف انظر كيف حفظنا له مواجنا ثم قال لغيرك في ربيع نابت في ربيع نابت
 والمنزلة صابني في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت

تدبير افرح حاجي

در ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 كانه نزلت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 كونه نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت

نسي سيرانه بين قسم عبد القادر ليلد في راسي سيرانه صاحب ضو است
 حصته را دارد محمد شرف العراب والنج محمد صادق الافعال والكم
 محمد تاج نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 اللسان والكم خيرات ايشاق حافظ محمد حبيب الصفوت والنج محمد حبيب
 ابو طينيه محمد نزل نوران مقدم محمد خري خري محمد خري محمد خري محمد خري
 ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 والكم محمد سيطر نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 محمد خصه امانت بايع محمد صوفي لبيته في ربيع نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 ميسنه محمد حجاب ابيات وركم محمد حبيب نابت في ربيع نابت في ربيع نابت
 انظم محمد حجاب ابيات وركم محمد حبيب نابت في ربيع نابت في ربيع نابت

زوت راست تراشي الكوجب را به لبح از بين ليار دوشي به ران خانه فورتور
 كوني بر شهره الا لزين مردم شار دوشي به نوبله محمد دنيا بين قسم نابت راده و فويله راده
 اهر علم رادب وان ب فهم و دانست سعادت تراشم بكم و مقام سعادت و عبادت
 نوا اظهار است و سواست خود و كاستر سوزر الصوفى و سواست فرجه بكم جسرا لاله لاله
 و كبت اهدر بعلت كسرت جهات كفا قده سائس ما علم
 عيوب فقم كونه دلخ رو عوار باشه مطبوع طبع مردم از كذاش فواي كسرت
 در ساي طلي لبح كوندن و راست برول چون سار باشه

ان نسا صفتی در بی وقت
فما کدش ان کفری انعتار
لوکان نه نرف لای بلوغ منی
لم تبع اش تقا دلده و کحتر

سافر ادا حالت قدره
سارا الهل فصار بربره
نعترا کاب للبع و درع نواتی لقتور
فوالهی طانم مثال مکان القبور
للملک لفریب مارتقی در الجور المخور

جبراً الهوی ایام صبر و انسا
لغنی غریه من سکرة من شرابه
فرسع اوضاع لثوبه لاهوی
کوزن کن عیناً لفریبنا به
و عشقنا نانا نصد کن للهوی
من نجبه لفساد و خسر ثوابه
و یعبده من ذوق منی الهوی
و لاله لثوبی من ناره عقابه

ترجمه

از عارف سالی تو ای دلبر عریض است
او فخر از موی پشته آن موصی صفت
سینه چه در صفت درک و ناله مرام
و عذاب عبادت سر خود را دست
صلاف طرفت بود کار او
عیش نه در بند دوست
مفاد و فریادش بر است موصی که بجا چشم از موی پشته
دگر که هلم که خودی در موی پشته
اناک کتب فحش عیب کنی را عیناً از خود چشم
و قور و لغز همت و قور و لغز باشد نفع عود را منظور است
و کنی که از زلف او فرود آرد و در دست چیت گناه او
ابدا و لثوبت تم عشق و خوف فدا عاده لیسر تم عشق و لثوبت

در کتب غیره

دشمن است در قمع طواع لوبک
ایکم نوادی اللهم عمول
عزبه و مبرک مع صرف ازمان جمید
خطب نهاک بیول
قدشاع خد اثره در هر دم
انفعال مهاد و عین کما صفت نهاک عمول
باول عام یترک ذبول
الشیء دلیل
الراء بیول
الحف و الحیف
ایه حمد
الرضع عین قول
احرام و طبیته
ترول
موصی که بجا چشم از موی پشته
دگر که هلم که خودی در موی پشته
اناک کتب فحش عیب کنی را عیناً از خود چشم
و قور و لغز همت و قور و لغز باشد نفع عود را منظور است
و کنی که از زلف او فرود آرد و در دست چیت گناه او
ابدا و لثوبت تم عشق و خوف فدا عاده لیسر تم عشق و لثوبت

ناله عینه از موی پشته
اناک کتب فحش عیب کنی را عیناً از خود چشم
و قور و لغز همت و قور و لغز باشد نفع عود را منظور است
و کنی که از زلف او فرود آرد و در دست چیت گناه او
ابدا و لثوبت تم عشق و خوف فدا عاده لیسر تم عشق و لثوبت

بجمله وانی حرف است که لفظ در اسم آن بر حرف خود نشمارد وانی حرف علی است
رابطه را نشان میدهد وانی حرف است که با حروف خود مقصور شود مثل الف و وال و وال
و موصل بر خلاف آن است و می را بر نموده وانی حرف است که حرف توفع و وانی حرف
خود و چهار آن ظاهر است کلمه در حرف آن است که نیز در دفتر او و وانی حرف
دانی این است که حرف بنان کلمه است لدره این نشانده بود که غیر از وانی حرف
اول و در نماز غیر آن یک صفت را نوزده نامند وانی حرف کور است که حرف کور را
در یک بنا هر طایفه قیاسی و چهار آن طایفه است مجموع هفت وانی حرف
چهار یک نفوی مرکب نموده اند که بر وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف
از هفت حرف مرکب یافته اند حرف هر کلمه را منسوب به حروف وانی حرف وانی حرف
بر یک اصطلاح هوایه بود نصیصر نامه جزو کلمه فسط از همه
و جمع معنی معنی منسوب وانی حرف الف در تمام حرف بقی در کلمات و تعقیب
حرف است و نیز نامه ده حرف این یا وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف
چون قوام آنها بر این است و قوام یار بالف است و این سبب آنرا قبط حرف گویند
از آن حرف شریف را حرف ذات هم دانند و بنیبه آن که نظیر سمیت آن است
مطابق اسم بارک است

بجمله وانی حرف است که لفظ در اسم آن بر حرف خود نشمارد وانی حرف علی است
رابطه را نشان میدهد وانی حرف است که با حروف خود مقصور شود مثل الف و وال و وال
و موصل بر خلاف آن است و می را بر نموده وانی حرف است که حرف توفع و وانی حرف
خود و چهار آن ظاهر است کلمه در حرف آن است که نیز در دفتر او و وانی حرف
دانی این است که حرف بنان کلمه است لدره این نشانده بود که غیر از وانی حرف
اول و در نماز غیر آن یک صفت را نوزده نامند وانی حرف کور است که حرف کور را
در یک بنا هر طایفه قیاسی و چهار آن طایفه است مجموع هفت وانی حرف
چهار یک نفوی مرکب نموده اند که بر وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف
از هفت حرف مرکب یافته اند حرف هر کلمه را منسوب به حروف وانی حرف وانی حرف
بر یک اصطلاح هوایه بود نصیصر نامه جزو کلمه فسط از همه
و جمع معنی معنی منسوب وانی حرف الف در تمام حرف بقی در کلمات و تعقیب
حرف است و نیز نامه ده حرف این یا وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف
چون قوام آنها بر این است و قوام یار بالف است و این سبب آنرا قبط حرف گویند
از آن حرف شریف را حرف ذات هم دانند و بنیبه آن که نظیر سمیت آن است
مطابق اسم بارک است

نزدیک بطلعات و فضوایت و عباد حرف را قیاسی و نموده
مستوفی که ناطق است و غیر مستوفی که بهاد صامت گویند و نموده و نشانده وانی حرف
با چهار شریک وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف
و غیر و غیر وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف
و کاف و نون هم در کلمه غیره در الصواته و نموده که مغز را جمع و غیر مغز را
عقب گویند و کاف بهر که صاحب لفظه و کلمه مغز و لفظه را نشانده وانی حرف
نامه و به نفوی وانی حرف است که لفظ با اسم آن که حرف خود وانی حرف وانی حرف
آن سبب شرف الف و جمع و آنچه اول و آخر آن است وانی حرف وانی حرف وانی حرف
و قول و وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف وانی حرف

مطلوب
بعضی از حرف
بعضی بسیار
مفید و جمع

اوله در معشاق و دوستی
 لیکن در ناسخ خبرها و انرا
 نفس در فرجه نفهم و قدرت
 در کمال و ایمان و مهم

بخت با دل غیرت و افسوس
 چراغی زانکه دودی است در زود و کرد که زین است و در دل کفایت
 کوه صوفی در کفیل بینها
 فلا افضل عدیل برین عاها
 تلافی برار الوت و افضل بلیب
 ولا ایلمر مطلق الجا فیهم
 طغری قضا نزلده هم و قوی بال با به رنگ نهر رخ به بالی کش ده نزلده
 قلم نهر و خود را خفت کسر

شرح تا از مع الزمان
 و عجایب در کاف و قدرت
 طبع او و خطاوی

بد مع الزمان عدله بمان لم ریظیره فی دکانه القویة و سرته با طهر شرف الطبع
 و مضار الدین و قوه انفسه فی امر الدین فاضل جلیل فی این هنر است عاقل و ادب
 منشی سخن اهله و بهایم و است لم بر دلم برود ان چیز با طبع سلیمه فایه کان صاحب
 و غراب منها نه کان بنشیند قصیده آتیه که تسویه قطره می آید من حین تیار الدرة
 و اعداء فحفظها طها و یوزنها فی اولها به لفرک و ریظیره فی الدرع و کفر الدرع فی کتاب
 لم یریه ولم یوفیه نظره و حده فحفظه به ان لطفه فقط فی کفر
 ریترجم با یقین و علم و ادب بایست با فایده اشمله مع اسلافه الیه به بالیست لغز
 یک عمل و شار فادری که برود بخود زهر امان ان برود با هر چه بر سر خود بفرود
 انشروخ انشروخ فی هر رخ و الطرب عاقلین لایطعمه و لیسر لا یطعمه اب ان
 بزده نفس طبع نشتر، شرک را طبع خود را طبع که در اثر عریه را فایه را عریه را عریه را

کافی علی رسد اسم الطیر

ان سیمان سر و او دم، کان یقول للمرح قلبی للطیر طیب
 فقله لبح یظلمه الطیر و یقتر جلد به بعد رسم و یستوی و لا یحرکون فیسر لقدم لکنه
 و یوضون هیسو الموشر کما ناع روم الطیر یقرون چشمه که با هم سینه است بدون حرکت
 بود نیست با لیسر مفر قوام بزبان نه نیست انان چشم بهم سینه است با عریه
 یزود کان عا روم الطیر و قیر الملا ان و کان عا روم الطیر نافه ان عریه
 مع رومهم و قیر من اشرا ان الطیر لا تقط الدعا ساین عیان اشیر
 لروح و قدرتت عا فوانی تجک ان کفر به سواکا فلوله تطقت طرفه
 فلیم البصر قوی لرا کافر هر دل مهر حبت بود اندم که دیگر برود و ولد نود اگر با طبع نام
 چشم را من سینه برود با ستر دم سر الف تقدم زمان بر عریه کفر نیست که سر محمد و ستر
 احوال

بسیار از کلمات و عبارات دستنویس که در حاشیه و درون متن درج شده است، شامل کلماتی مانند: "فلا افضل عدیل برین عاها"، "تلافی برار الوت"، "ولا ایلمر مطلق الجا فیهم" و عبارات مشابه که در سطرهای بالا نیز دیده می‌شود. این بخش شامل تفسیرات و توضیحات اضافی است که به نظر می‌رسد در حاشیه‌های کتاب اصلی درج شده و در اینجا به صورت دستنویس درج شده است.

در زینب اولادش را نشاند نموده

اذا قلت اباً ما مضى لنا
بليت فخرنا في علي و الله
الركبم بركبهم كرمه خير فبا عجب نيت

در زینب امر او انقدر زیاد است در نومر

است و لكن ما ابوت كرم
غريز و لكن لما اتت نزلت
زيد و لكن لا في نبيك
فلا تمن ابوت ربه و لسته
فانك في بحر ولدان في البحر
غريز و لكن لا في نبيك
غني و في كيف الحماة
باضم هم استغدر و نهد و است
استمع من فهد و جردن نيت

نصيب و قلبی دردی وافر
و نه اکت قدر قللت نصیبی

از دل دردم و نصیب نیت
بجهت آنکه در آن فاهانه است
وللا حجب منوهم ما نیت
و فیک الموالیم اکثر

اللعید و للعک انما کسب
را یونبات لغیرها را کدر

خلع لیسر الاران تر بانی
لما کان یوما یراب القرآن
للا یوشک من عهد تباعده
تنخی فخصمه زینباً فان یوماً
لکن چه ستره قبا با بر جلات
مستور قبا نمونه در علمه

دانشنامه جامع الفوائد
در بیان احوال و سیرت
و مناقب ائمه اطهار
علیهم السلام
و در بیان احوال و سیرت
و مناقب ائمه اطهار
علیهم السلام
و در بیان احوال و سیرت
و مناقب ائمه اطهار
علیهم السلام

119

کتابخانه
مجلس سنما

۱۱۹